

نامه

# مردم



نامه  
ماهانه

# مردم

صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمش  
سردبیر: احسان طبری

جای اداره: تهران - خیابان فردوسی، روبروی سوم اسفند، چاپخانه شعله‌ور  
نامه‌ها و مقالات رسیده پس فرستاده نمی‌شود و اداره در حک و اصلاح  
آنها آزاد است.

نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ و بدون تحریف آزاد است

تک شماره	۱۵ ریال	} بهای
اشترک یکساله	۱۵۰ <	
شش ماهه	۸۰ <	

## در این شماره

۱	احسان طبری	درباره برخی انحرافات و شیوه های خطا
۸	م. ح. کاوه	تاریخ فلسفه از نظر ماتریالیسم
۲۰	ترجمه شرمینی	مبارزه و همکاری میان انگلستان و آمریکا
۳۱	ترجمه م. بابک	انسان نوین
۳۸	بزرگ علوی	خائن
۴۸	ترجمه داود نوروزی	هنر در نظر مارکس و انگلس
۵۳	محمد رضا - خزائلی	اندوه شب (شعر)
۵۴	بانو م. شهر آشوب	درواه جهان نو
۸۵	ترجمه: کریم روشنیان	علم هیئت و سیر تاریخی آن
۶۵	-	درباره کتاب «یک قدم بجلو دو قدم به عقب» لتین
۷۲	ورا اینبر	مجارای آب
۷۶	احمد قاسمی	جنبش اعراب و شکست ایرانیان
۸۸	ترجمه: عباس زاده	چگونه نویسنده شدم
۹۸	-	کتابهای نو
۱۰۰	-	فهرست مندرجات ۶ ماهه مجله پشت جلد

آوارگی

مردم

## هیئات ارانی

میراث گرانبهایی که از رهبر فنیید  
 زحمتمکشان دکتر تقی ارانی برای ما  
 پیروان راه او باقی مانده عبارت است  
 از مبارزه بی تزلزل و پی گیر بخاطر  
 آرمانی که انسان را از بادانی و زبونی  
 و ستم رها میکند . زندگی ازانی خود  
 نمونه درخشان چنین مبارزه دلیرانه  
 و بی تزلزلی بود . بی آنکه خود بسندی  
 و تنگ نظری او را در جاده انحراف  
 بیاندازد و در دره انحطاط سرنگون  
 سازد ، بی آنکه خود کلمی و خودرانی  
 او را از آرمان خود دور کند و از نوده  
 مردم جدا نماید ، با سادگی و فروتنی  
 و گذشت یکفرد انقلابی ، با صمیمیت  
 و ایمان و شوق آتشین یک مجاهد  
 واقعی ، خواه در فضای مخنث پیرون  
 از زمان ، خواه در فضای مسموم داخل  
 زندان پیکار کرد . داشتن «میدان  
 رؤیت وسیع» ، اینست آنچه که ما به  
 علو روح ارانی بود . ارانی در مجله  
 دنیا نوشت :



دکتر تقی ارانی رهبر فهد زحمتمکشان ایران در ۱۲۸۱ شمسی  
 متولد شد و پس از تکمیل دره الفنون و مدرسه طب تهران در  
 ۱۳۰۵ به بولین عزیمت نمود . در ۱۳۰۹ به ایران بازگشت  
 در اول بهمن ماه ۱۳۱۱ مجله دنیا را منتشر ساخت و در ۱۴  
 بهمن ماه ۱۳۱۸ در بیمارستان بازداشتگاه زندان در گذشت  
 اینک هشتمین سال مرگ ارانی و چهاردهین سال انتشار مجله دنیا است .

«کوته فکری و نداشتن میدان رؤیت وسیع ، یکدسته از جوانانی ما را ، برای حفظ منافع  
 فردی خود ، بدسته بندیهای خصوصی که مانند دسته های خیدری و نعمتی در صدد اختلال کار  
 دسته دیگر هستند واداشته است . فقط کلاشان و سست عزیزان میتوانند در این دسته بندیها شرکت  
 کنند آن را کار اجتماعی خود بنامند . جوانان صالح ما باید از این قبیل صف بندیها خودداری  
 کنند و نیروی خود را برای رسیدن یک هدف که نفع توده وسیع ملت در آن باشد مصرف کنند»

«کوتاه فکری» و نداشتن چنین میدان رؤیتی، بی‌اعتمادی به هدفی «که نفع توده وسیع ملت در آن باشد» کسانی را که بظاهر دعوی پیروی از راه ارانی میکردند از راه درخشان ملت منحرف و آنها را به ایجاد تفرقه در صفوف آزادیخواهان، به «انشعاب» تحریک نمود.

آنکسانی که براه ارانی وفادار نماندند و غم‌داری و پیمان شکنی را شیوه خود ساختند و در حفظ جملات زینت شده با وسوسه‌های شیطنی و توطئه‌های مرموز و مزورانه در تنها سازمان ترقیخواه کشور ما محرک نفاق و هرج و مرج گردیدند و سپس برای روشن ساختن اجاق خاموش ارتجاع و بالا بردن عزت و اعتبار امپریالیسم، برای پائین آوردن قدرت آزادی‌خواه و طلب شدند و بی پروا قدم در میدان دنات گذاردند و به خون ارانی خیانت کردند. آنها از فرزندان ناخلف جریانی بودند که یکی از قربانیانش دکتر تقی ارانی بودند.

آنها که بعلت نداشتن میدان رؤیت وسیع و کوتاه فکری، بعلت اطاعت از تقریرات نفس خود پسند خودورقیت در زندان مطامع ابلهانه خویش در این جاده قدم گذارند خود را از افتخار همکاری و همراهی با دکتر تقی ارانی برای ابد محروم ساختند.

آن کارگران، دهقانان و روشنفکرانی یاران واقعی ارانی هستند که به راه او خیانت نکردند و در سنت او باقی ماندند. روح ارانی از آنکسانیکه بر اثر کوتاه فکری خود با ایجاد دسته‌بندیهای اخلاک‌پر برداختند و آنها را «کار اجتماعی خود میدانند» بیزار است.

## در سرایش انشعاب

بالاخره، این غده چرکین سرباز کرد و عناصری که ماهها حزب ما را به يك حالت دردناك دچار کرده بودند از ما دور شدند. با رفتن آنها حزب ما شور و نشاط تازه‌ای گرفته و منظره گمشده خویش را بازیافته است. امروز که ماهیت زهر آلود این عناصر در پرتو حادثه انشعاب آشکارتر دیده میشود مقاومتی که ارگانيسم حزب ما در برابر تأثیر کشنده آنها نشان داده است با ارجحتر جلوه میکند. امپریالیسم کوشید که دشمن ما را، هم از پهلوی ما، و از همکاران نزدیک ما بیرون بیاورد. او خواست آخرین ضربه را از داخل شروع کند. ما در پهلوی دشمن قرار گرفتیم، ما از او ضربه‌های کاری خوردیم و لی این افتخار برای حزب ما باقی است که محیط آن اجازه زیست به قایل‌ها نداد و آنها را در بیابانی سرداد که مامنی جز گور فنا در آن مشهود نیست.

اینک نظری بشیوه نفاق افکن آنها در حزب

### در پناه فاهیم کلی

یکی از شیوه‌های پر نیرنگ انشعاییون، گریز از موارد مشخص و پناه بردن بمفاهیم کلی، مبهم و مجرد بود. در آنجا که از مفاهیم کلی صحبت میشود مقیاس تاریخ بسیار وسیع و قیاس وقایع بسیار آسان است. «سرمایه داری مرحله انحصار میرسد، تراست‌ها و کارتل‌ها فشار را از حد طاعت میکشدرانند، خرده بورژوازی به طبقه سوم ریزش میکند، ادامه وضع پروتلاناریا و طبقه‌ها که هر دو نامسکن میگردد، اجتماع بنقطه تحول میرسد و انقلاب آغاز میشود...» ولی اگر کسی فراموش کند که هر يك از این مفاهیم کلی در عمل يك دوره نسبتاً وسیع تاریخی را اشغال مینماید و هر يك از این دوره‌ها با مبارزه پر خشم و کین و مداوم و پر حوصله طبقات رنجبر توأم میباشد، اگر کسی از نظر فروگذار نماید که درک این مفاهیم کلی، آنهم بتوسط اقلیتی از زبده اجتماع، بهیچ وجه برای تغییر واقعیت اجتماع کافی نیست، بسا در دام بیخبری خویش افتاده و بسا دام نیرنگ برای طبقات زحمتکش گسترده است.

همچنین اعلام این نتیجه گیری‌های کلی که «حزب ما در گذشته تشکیلات پر ا فدای سازش‌های سیاسی کرده است»، «حزب ما در جلوی جریان‌ساز سیاسی نبوده و بدنبال آنها افتاده است»، «حزب ما در مواقع لازم از نیروی خویش استفاده ننموده است» و غیره، بدون مشخص کردن این «سازش‌ها و جریان‌ها و مواقع لازم» و بدون تحلیل مقتضیات آنها، بسا ناشی از بیخبری و بسا ناشی از نیرنگ‌سازی و عوام‌فریبی است. **آنهايي که خواهان قضاوت در باره**

يك حزب سياسي هستند بايد از صندلی کتابخانه و از پشت تریبون وعظ و خطابه پائین بیایند و کرده‌های آن حزب را در میدان عمل، نه بمقیاس مفاهیم جهانی، بلکه بمقیاس واقعیت محلی موردسنجش قرار دهند. در کار اجتماعی هیچ نسخه‌ای که دواي کلیه دردها باشد موجود نیست و آن طبیب‌های خیالی که بادعای تملک چند نسخه، تفاخر مسیحائی دارند خود بمعالجه محتاج‌تر اند. بقول لنین: «اگر کسی بخواهد برای پروتاریا فرمولی اختراع نماید که طریقه حل هر پیش‌آمد زندگی را قبلاً در بر داشته باشد، و یا تضمین کند که هرگز در سیاست پروتاریای انقلابی اشکالات و یا اوضاع درهم و مغشوش پیش نخواهد آمد چنین شخصی جز شارلاتان نمیتواند باشد».

بهترین محک انشعابون همان بود که هیئت اجراییه از نمایندگان کنگره نظریه مشروح و تفصیلی آنها را در مورد انتقاد کارهای گذشته و پیشنهادهای آینده کتباً خواستار شد ولی با آنکه مهلت نسبتاً طولبی معین نمودحتی يك نفر از انشعابون بسئالات دقیق جواب نداد زیرا که ورود در جزئیات و نشان دادن نمونه‌های عملی کار کسانی نبود که خواهان حل شدن مسائل نبودند و بلکه تعقید و ابهام آنها را برای عوام فریبی خویش لازم میدیدند.

### کلای انحصاری

یکی دیگر از دغل‌کاریهای انشعابون در این بود و هست که حقایق را کلای انحصاری خویش جلوه دهند آنها عموماً حقایق را از دهان دیگران میگیرند و چنان بازگو میکنند که گویی دیگران با آن حقایق مخالفت جدی دارند. مثلاً در نشریه خوش بر روی همان بهانه همیشگی تکیه کرده و گفته‌اند: افرادی که در حزب توده جناح مشرقی را تشکیل داده‌اند قضاوت در ایراد فوق را ایستور تحلیل منمایتند آن چیزی که عده‌ای شکست حزب توده مینامند عبارت از يك حمله عمومی ارتجاع در کلیه جبهه‌های مبارزه امپریالیسم باموگراسی بوده. حزب توده بفرض اینکه بهترین رهبری بدون نقص را میداشت بی‌شک پیش می‌آمد که جبهه دموگراسی و آزادی در ایران يك عقب‌نشینی موقت، یا شکست کم و بیش شدید یا ضعیفی بخورد ولی در صورتیکه بایک رهبری صحیح از لحاظ تشکیلاتی حداکثر اجتناب و احتراز از نواقص و جنبه‌های ضعف بعمل آمده بود و حداکثر استفاده از انرژی‌های موجود در حزب و خارج حزب میشد و از لحاظ سیاسی وقت مناسب در مبارزه با ارتجاع داخلی و خارجی انتخاب میشد و در موقع غیر مناسب اعلام يك مبارزه بیهوده و بی‌نمر با تمام قوا و بدون سنجیدن نیروهای خود و دشمن بعمل نمی‌آمد حتماً در این مورد عقب‌نشینی منظم‌تر و تلفات کمتر و بهانه‌های تبلیغاتی بدشمن داده نمیشد یا کمتر

ولی این تفاوت برخلاف مارک انحصاری که از طرف انشعایون بر روی آن زده شده است مخصوص «افرادی که در حزب توده جناح مترقی را تشکیل داده اند» نیست بلکه متعلق به مجموعه حزب توده ایران است و این «جملات طولانی» در حقیقت باز گوشه‌مطالبی است که بارها از طرف دستگاه رهبری و سایر مسئولین حزبی اعلام گردیده است. کتاب «راه حزب توده ایران» نیز چنین حاکی است: بدیهی است که حزب توده ایران اگر از عیوب و نقایص بری بود و اگر تشکیلات محکمتری می‌داشت می‌توانست قدرت و بایرداری بیشتری در مقابل بحران نشان دهد. در این موضوع و در این که آن عیوب و نقایص را باید شناخت و در رفع آن کوشید تردیدی نیست ولی اینکه پیش آمد بحرانی که اصولاً در اثر هجوم و غلبه موقتی ارتجاع جهانی در ایران حاصل شد تنها معلول عیوب و نقایص حزب توده بشمار آید قضاوت صحیحی نیست ص ۳۰۰... بدیهی است که اگر حزب توده ایران سابقه بیشتر، تشکیلات بهتر و منظم‌تر می‌داشت و نیرومندتر بود در مقابل لطمه‌ای که بر او وارد آمد مقاومت بیشتر نشان میداد و از بحران کنونی زودتر بیرون می‌آمد ص ۱۷۰... ماهرگز معتقد نیستیم که خطاها و نقص‌های تشکیلاتی در این عقب‌نشینی هیچگونه تأثیری نداشته است. ما در عین حال که عقب‌نشینی نهضت آزادی ایران را دارای علل سیاسی مهمی، خارج از کنترل و اختیار مسئولین نهضت ایران میدانیم هیچگاه منکر نیشویم که اگر نهضت ایران دارای تشکیلات محکم‌تر و نقایص کمتری میبود این عقب‌نشینی با نظم بیشتر و تلفات کمتری انجام میگرفت ص ۲۶۰»

انشعایون در نشریه خویش خطاب به دستگاه رهبری میگویند: «قبول کنید که بعضی روش‌ها و جریان‌ها گذشته اشتباهات قابل اجتنابی بوده است (در این صورت) باز هم شمارا انتخاب مینمائیم و رهبری خود را بشما واگذار مینمائیم» ص ۱۹ و حال آنکه هیئت اجراییه در قطعنامه مورخ که ۴ ۱۰ ۲۶ در نشریه شماره ۲۸ بجای رسیده چنین گفته است: «بپس از آنچه که کار شد میشد کار کرد. کسانی یا وظیفه شناسی کردند و یا عدم قابلیت نشان دادند و اگر این اعمال نشود بعد مقدور کار میشد در موقع وقوع بحران سیاسی در ایران، حزب ما نتایج آن را با استحکام و سر بلندی بیشتری تحمل میکرد و دچار برخی ناکامیهای سنگین و رقت انگیز نمی‌گردید و تفاوت وضع کنونی ما با آن وضع چندان است که ماحق داریم این حادثه را تحت مطالعه و مسئولین را تحت مؤاخذه قرار دهیم... اگر بعد مقدور خوب کار کرده بودیم بهتر میتوانستیم لطمات آن را تحمل کنیم برای همین «بپس تحمل کردن» است که باید از مسئولین امر مؤاخذه کنیم...» بخوبی مشاهده میشود که انشعایون میخواسته‌اند و میخواهند در مورد تصمیمات دستگاه رهبری حزب توده ایران سوءتفاهم القاء کنند تا بتوانند کسانی را در حمله به دستگاه رهبری با خود همراه گردانند و منظور آنها انتقاداتی نیست که بر زبان دارند بلکه افکار سوئی است که در سر میپرورند و بعد از

آنکه در زیر پرچم انتقاد «حزبی» بجمله پرداختند سلاح اصلی را که مارک دشمنان ما بر روی آن است در نهان بکار می‌برند.

### آنارشی اندیویدوئالیسم

ما بارها گفته‌ایم و باز هم این کلام لنین را تکرار می‌کنیم: «قبول صریح اشتباه خود، کشف علل آن، تحلیل اوضاع و احوالی که آن را بوجود آورده‌اند، آزمایش دقیق وسائل اصلاح آن اشتباه، اینهاست نشانهٔ یک حزب جدی». ولی این کلام لنین هم بقوت خود باقی است که «در نظر اندیویدوئالیسم روشن‌فکران... هر تشکیلات و هر انضباط پرولتاریائی با سرواژ یکسان شمرده می‌شود». کسانی که اطاعت از تصمیمات حزب را «تشریفات بوروکراتیک» می‌نامند و حتی بدون اجازهٔ حزب بنشر کتاب می‌پردازند و، از این بالاتر، بتشکیل حوزه‌های مخفی دست می‌زنند در یک حزب غیر لیبرال، یعنی در حزبی بایدهو لوزی و تاکتیک کارگری، نمیتوانند محلی داشته باشند.

یک حزب جدی نمیتواند و نباید خود را به اعضای زبده، که انضباط برای آنها اجباری نیست، و اعضای غیر زبده، که موظف باطاعت از انضباط هستند منقسم نماید. وجود گروهها و افراد آزاد که موظف باطاعت از تصمیمات حزب نباشند منافی وجود یک حزب جدی است.

در تاریخ احزاب بزرگ جهان، عمل بلخاتف که بعد از کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دموکرات بهمکاری با روزنامهٔ اقلیت پرداخت اینطور قضاوت میشود که: این تبلیغات برای ازهم گسیختن تشکیلات و خراب کردن روح حزب و انضباط حزبی و «ستایش اندیویدوئالیسم روشن‌فکران» بود و تاریخ حزب مذکور چنین میگوید: «اندیویدوئالیسم روشن‌فکری، با آن معرفت افلاطونی نسبت بروابط تشکیلاتی، که در هنگام آشفتگی عقاید... بظهور رسید عملاً بیابان منطقی خودش رسید و بتخریب تشکیلات حزب منجر شد.» و بقول لنین «**بسا کمال**

**روشنی بکایه کسانی که فکر کردن بلد نیستند و یافروصت نداشته‌اند که در این موضوع تأمل کنند، نمایان ساخت که هرگزیت مطلق و سخت‌ترین انضباطها، برای پرولتاریا یکی از شرایط اساسی فتح بر علیه بوژوازی میباشد»**

بدیهی است که این «مرکزیت مطلق و سخت‌ترین انضباطها» در حزب ما از یکطرف بوسیلهٔ خود دستگاه رهبری که هنوز احتیاج بسیار بکسب تئوری و تحصیل تجربه دارد ناقص می‌ماند. اما بدیهی است که بهمان نسبتی که باید در رفع نقایص رهبری کوشش بخرج داد انضباط حزب را نیز باید بعد تصاب یک حزب تحول طلب نزدیک نمود و کسانی که تیشه بریشهٔ انضباط و مرکزیت می‌زنند در حقیقت امکان ایجاد یک دستگاه رهبری کامل را نیز از بین می‌برند.

جای خوشوقتی است که حزب ما و مخصوصاً طبقهٔ کارگر ما در این دورهٔ بدوران میان انتقاد و خرابکاری، دموکراسی و آنارشی فرقی گذاشت و این آقایان



با آنکه بهر گوشه حزب ما دستبندی زدند بالاخره با دست خالی از خانواده ما بیرون رفتند. در اینجا ذکر يك جمله دیگر از آن جامعه شناس بزرگ ضروری است: « بندریج که يك حزب حقیقی در کشور ما تشکیل میشود کارگر آگاه باید تشخیص میان بشیکولوژی ارتش پرولتاریائی و بشیکولوژی روشن ~~فکر~~ بورژوا را که پشت هم انداز جملات آنارشستی است بیاموزد. »

### در سراشیب

خیانت را در جریانات سیاسی نباید مانند يك « فحشه » تلقی کرد بلکه خیانت آخرین حلقه سلسله ای است که عموماً از بیخبری، برادغانی، جاه طلبی، خود خواهی، ضعف، ترس، طمع ساخته شده و دست طبقات حاکمه بر روی آن کار کرده است. آن خود خواهی بی اندازه ای که شما از همکاری و همردیفی دیگران یگوشه خیال بافی می اندازد، آن حس ترس از عدم موفقیت که شما را از استقبال خطر باز میدارد، آن حرص سبقت طلبی که میخواهد شما را در قدم های اول پیلکان آخر برساند، آن شکست درکنگره حزبی، آن شکست دیگر در صحنه مبارزات توده ای، آن در باغ سبز امپریالیسم، آن « مومیاپی » و آن دست نوازشگر امپریالیسم، اینهاست موادی که معجون خیانت از آن ساخته می شود. سراشیب خیانت گاهی چندان تند بنظر نمیرسد و قدم اول چندان ترسناک نیست **از این جهت قدم های اول را بعضی رقص کنان بر میدارند اما...** مفاککی که زینویف ها و رادک ها را در آغوش تیره خویش می فشارد در انتظار آنهاست.

ما دوره بحرانی را میگذرانیم و عموماً در این دوره است که شکاف ها دهن باز میکنند. ما این بحران را با بحرانی که پس از شکست ۱۹۰۵ برای حزب سوسیال دموکرات پیش آمد از همه لحاظ مقایسه نمیکنیم ولی لطماتی که بعد از شکست مذکور بر آن حزب وارد آمد با لطماتی که بعد از بحران اخیر بحزب ما رسید بدون تشابه نیست. حمله وحشیانه و بی سابقه ارتجاع، بیکار کردن، تبعید نمودن، زدن و کشتن فعالین حزبی وجه تشابه این دو بحران است و حتی طناب های دار که در ایران برای مبارزان آزادی تاب داده شد اگر بنسبت جمعیت و قدرت و ضعف نهضت سنجیده شود دست کمی از « کراوات های استولین » نداشت. در آنجا نیز بعد از شکست، افرادی پیدا شدند که طرفدار تجدید نظر در مرام حزبی بودند ولی این خیانت را در زیر بیانات مطلا میپوشاندند. در کشور ما هم در زمان بحران، افرادی پیدا شدند که در حقیقت پای مرامشان لنگید ولی پای تاکتیک و « روش » را بیجان کشیدند و در زیر سرپوش عبارات به ظاهر کردن هسته های انحرافی پرداختند و بالاخره کاری کردند که اگر راست میگفتند و با حزب توده ایران وحدت ایدئولوژیک داشتند هرگز بارتکاب آن نزدیک نمی شدند. این يك اصل انکارنا پذیر اجتماعی است که برای پیروزی، ناگزیر باید

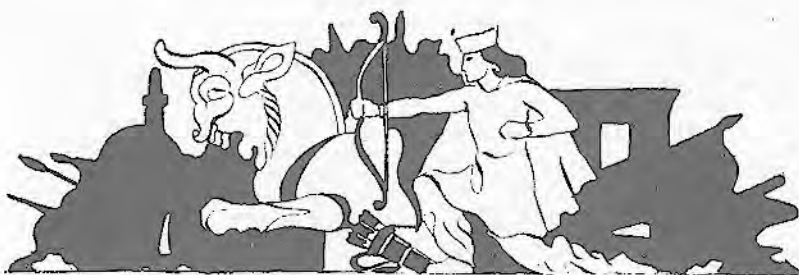
وحدت ایدئولوژیک را با «وحدت مادی» تشکیلات پرولتاریا «سمت کاری» کرد و لنین عقیده داشت که فقط با این شرط، پرولتاریا ممکن است یک نیروی غلبه ناپذیر گردد. اینک در کشور عقب مانده‌ای که بیش از هر جا احتیاج بوحدت تشکیلات دارد کسانی که ادعای وحدت ایدئولوژیک دارند به «انشباب» تشکیلات دست میزنند! چرا؟ برای اینکه دروغ میگویند، اعتماد آنها بانچه پایه اعتماد هاست متزلزل شده است.

فراموش نکنید که کسانی که بزرگترین خائنین با انقلاب سوسیالیستی شناخته شدند زبان و قلم آنها بیش از همه با کلمه انقلاب آشنا بود و حتی شمار میدادند که ما طرفدار «انقلاب دائمی» هستیم. پس از انقلاب هم دسته ای بودند که نام خود را «کمونیست انقلابی» گذاشته بودند ولی بر علیه انقلاب سوسیالیستی اسلحه بردست گرفتند! اینک کسانی نیز نام حزب توده و «حزب پرافتخار توده» راورد زبان و قلم خود ساخته اند ولی اسلحه ارتجاع و امپریالیسم شده و حزب توده ایران را هدف گرفته اند!

**با ملاحظت باید کشت!**

در موقعی که آقایان در داخل حزب ما بخوابکاری مشغول بودند بعضی از رفقای ما دیده میشدند که بعضی از عصبانیتها و تندی ها را علت عملیات آنروز انشبابیون کنونی تصور مینمودند. ولی این رفقا بدون اینکه توجه داشته باشند در این طرز قضاوت بکسانی کمک میکردند که محرک های زشت عملیات آنها امروز بکلی آشکار شده است. البته عصبانیت ها و تندی های کسانی که میخواهند عهده دار وظائف اجتماعی باشند بسیار قابل ملامت و توبیخ است و تذکرات رفقای حزبی در این مورد باید آنقدر ادامه یابد که این نقص بتدریج مرتفع گردد اما جهت قضایا را منحرف کردن و آنها را بلفظ توجیه نمودن جز بضرر نهضت اجتماعی نیست.

رفقای حزبی اطلاع دارند که پس از کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات عده ای از افراد اقلیت به پشتیبانی بلخائف طرح تجزیه حزب را میریختند زیرا که در حقیقت اختلافات اصولی با دیگران داشتند. ولی در آنجا هم افرادی مثل بلخائف پیدا شدند که چون نمیخواستند علل اصلی را در نظر بگیرند عصبانیت ها و تندی ها را یگانه ملاک قضاوت قرار میدادند. بلخائف علت ملایمت خودش را اینطور توجیه میکرد که او آن قدرت را ندارد که «بروی خودی هاشلیک کند»، «انسان مغز خود را داغان کند بهتر از اینست که تجزیه کند» «برای اینکه از یک امر ناگوار تر پرهیز شود باید حداکثر گذشت های شخصی بعمل آید» لنین جواب میدهد که تندی ها را قبول دارد ولی نباید از این ایراد سوء استفاده شود و نباید جای مطالب را عوض کرد. میگویند نباید بروی خودی هاشلیک کرد ولی اگر قرار است شلیک شود آیا باید از این جمله چنین نتیجه گرفت که پس بقیه در صفحه ۹۷



## تاریخ شگرف بشر

### انسانها و طبیعت

انسانها برای زندگی دردنیایی که در آن حیات آنانرا دائمابجانب مرگ میراند مبارزه میکنند. طی هزاران قرن گروههای انسانی دراین زمین که شاید دومیلیارد سال از عمرش میگذرد در میان جنگلها و نباتات انبوه از طریق چیدن میوه و صیدشکار بسر برده‌اند. انسان نیرومندترین حیوانات نیست ولی پرکارترین آنهاست: دست او افزایشست و بعضی اینکه برسنگها تسلط یافت جانوری وحشتناک شد. در زیر کلبه‌های پوشیده از شاخ و برگ، آنها قطعات گرانبهای سنگ را توده میگردند و بر سر تملک آن همچنانکه بر سر تملک جانی برای شکار یا صید ماهی ستیزه میجستند. انسانها برای آنکه منابع خواربار را بخود اختصاص دهند بایکدیگر میجنگیدند زیرا زیستن یک حاجت قطعی است که همه چیز را در زیر فرمان خود دارد. هنگامیکه دیگر باندازه کافی سنگ تر کیده بجهت ساختن سلاح نمییابد آنها میشکستند، میتراشد، کوچکش میکند. بشر بتصحیح طبیعت آغاز میکند.

هنگامیکه صاعقه و حریق جنگل قدرت شعله‌ها را بر انسان فاش ساخت و اخگرهای سنگ چینه‌ای او را قادر نمود که معجزه آسمان را بر طبق میل خود تکرار کند جسارت او فزونی یافت و اکنون او که مالک آتش است در برابر حیوانات وحشی و تغییرات هوا بهتر مقاومت میورزد و غذای خود را میپزد. شاهراههای بزرگ مهاجرت او نشانه‌های فروانی از اقیانهای خاموش دارد. این حرکت لایتنقطع دردنبال شکار، نزادهای گوناگون را در جهات مختلف میراند. بر فلانتهای مرتفع آسیا و اروپا که هیچگاه یخ آنرا نموشانده و سرزمینهای انبوه نیمکره جنوبی که نمونه‌ای از یک قاره استوائی کهنسال است. گله‌های انسانی در مهاجرت است. این اجتماعات اولیه در واقع بدنبال فعالیت دوران یخ آغاز

شد. در هر دوره بر اثر افزایش سرما و پیدایش یخ بنندان آب و هوای گرم می‌گردید و سردسیری انسانرا بداخل غارها میراند و در این غارها نسلهای تازه در میان آثار و اطلال نسلهای کهنه که گفتارها آنها را پریشان ساخته و میزدودند، زندگی میکردند. اجتماع این نفوس سرگردان متناسب با حوادث ارضی انجام مییابد همچنین متناسب با صدماتی که هر گروه انسانی می بینند تحول او کند یا تند میشود. در این هنگام بتدریج زبان پدید می آید. انسان همچنانکه سنگ چخماق را می تراشد بفریادهای حلقی خود نیز شکلی میدهد و بانگهای يك هجائی او صورت آهنگ دار وحشتی خواهشی یا جنبشی است .

اکنون انسان دریافته است که او بهتر از حیوانات دیگر قادر بکشف سلسله امور و فائق شدن بر جریان آنست. بعلاوه او متوجه راز طبیعت میشود و همین کشف باعث برانگیخته شدن روح تحقیق در او میگردد . اسرار او را احاطه کرده. اسرار در وجود او و اطراف اوست. رؤیا که اشباح آن این همه مضطربش میکند در او ترس و احترام نسبت بمردگان را بوجود میآورد. برای مقابله بار از مرگ و رؤیا که وهم و جهالت آنرا چندین بار بزرگ مینمود انسان مراسم موت را اجرا مینماید و يك کیش سحری باید او را باتمام آنچه که بنظرش جاندار میرسید بیوندهد: از قبیل شعله ، آسمان ، اشیاء ، باد و بیشه .

درینا غارها که آنرا هنگام شب وطی زمستانهای طولانی روشن میکند انسان نخستین پیشرفتهای فنی خود را عملی میسازد. پتراشیدن سنگ چخماق یا تراش چوب ، بافتن ترکه را نیز میافزاید. افزارهای جنگی روز بروز جای بزرگتری را در میان مایحتاج او اشغال میکند و بدین ترتیب او شرایط زندگی خود را بهبود میدهد. تغییر آب و هوا ادامه دارد و متناسب با تغییر آب و هوا تغییر نوع حیوانات. سرمای مرطوب خشکتر میشود؛ در روی استپهای وسیع کلههای گوزن شمالی بتاخت و تاز میپردازند . اکنون انسان استخوانها را نیز بکار میبرد و برای هر مصرفی افزاری میسازد و قتش را بنحوی حیرت انگیز غنی میکند. درحالی که مردان بشکار میروند زنان پوست حیوانات را میبرند و بالیاف میدوزند، صدقها ، دندانها را سوراخ کرده و با آن برای خود گردن بند و زینت میسازند و خود را با گل احرارنگ میکنند این رنگ قرمز است که جادو مرگ و فنا را دور میکند ، کارهاییکه بدین ترتیب زن در کانون خانه انجام میدهد برای او نقش خاصی پدید میآورد. خود را با اشیائیکه ملک عمومی است مشغول میسازد و باتکثیر نفوس ترقی قبیله را تأمین میکند. قدرت

او بسته به تعداد دستهای اوست؛ این دو عمل زن چنان قدرت و نفوذی باو میدهد که در اجتماعات کهنسال بدوی رژیم مادرشاهی Matriarcal حکمروا میشود برای احترام بقدرت تکثیر نفوس زن، مردها مجسمه‌های کوچک او را از عاج ساخته بر درگاه غار خود میگذارند و همچنین شکارچیان ماموت در کنار تصویرهای جانوران نقش دست‌انسانی را میکشیدند که علامت قدرت مرموز این عضو است که بر همه اشیاء غلبه میکند. بدینسان، برخی قبایل از میان میروند و قبایل دیگر جای آنها را میگیرند. بمنظور انجام مراسم مذهبی معابدی بشکل زیرزمینهای عمیق حفر میکنند و نقاشی دیوار تکامل مییابد. واقع بینی در این نقاشی‌ها چنان پیش میرود که حتی بحالات اشیاء نیز توجه میکنند: سحر و جادو، نوع هنری مردان را که میخواستند شکار خود را پرتر و زنان را پرتر سازد برمی‌انگیزد. یک تمدن شگفت با یک نیروی قوی مشاهده و تاویل بحالات بدین ترتیب از آکیتن گرفته تا کوه‌های کونتا برشگفته میشود. هنر غارها از یک بشریت در حال پیشرفت حکایت میکند.

هنگامیکه فاجعه یخ‌بندان پایان رسید و آخرین یخچالهای شبه‌جزیره سکاندیناوی درهم شکست و قطعات عظیم یخ رانده شد، بازاریهای سیل آسا باریدن گرفت و طوفانهای نازهای پدید آمد. بازماندگان بجانب آن نواحی که در آنجا آب خشکیده بود روی آوردند، با در آن قسمتها که دستخوش تاراج و یخبندان نشده بود متراکم شدند. برخی از قبایل از دنیال گورنیا بجانب شمال رفتند و برخی دیگر زمینهایی را که دیگر برای انسان منجوس بود و بکویر مبدل میشد رها مینمودند تا خود را با مکنه‌ای برسانند که در آنجا آب و هوا اعتدال یافته بود، در اثر گداختن یخ‌سبیری دسته‌های عظیم شکارچیان خود را بجانب اروپا فرستاد که اجتماعات ماقبل خود را نابود کردند و در عین حالی که نیروی ذخیره بشری را افزودند از رونق و شگفتگی تمدنش کاستند این لرزش‌ها در بعضی نقاط جهش تمدن را متوقف ساخت. هنر غارها از میان رفت. بعد از تمدن سنک باستان که بتدریج فروکش میکند در طی مراحل طولانی چندی تمدنی تازه پدید میشود.

و این از آن جهت است که در نزد مهاجمین دوران سنک جدید یک عنصر جدید یک عنصر دوام و ثبات وجود دارد: بدین معنی که آنها حیوانات را اهلی کرده‌اند و چهارپایان را پرورش میدهند. حیوانات آنها روی زمینهای حاصلخیز چرا میکنند و فصل آئینده برای علف تازه باز میگرددند. غریزه گاو و گوسفندانی که در جستجوی علف و آب هستند انسانها را از دنیال خود میکشد. حرکت گله‌ها

درحالی که پهنهٔ سیروسبیاحت آنها را وسیعتر میکند از سرعت مهاجرت آنها می‌کاهد. اینک دیگر صیدشکار لزوم کمتری دارد. کلان Clan ساکن و مستقر میشوند و این نبات نسبی با آنها اجازه می‌دهد که افزار کار خویش را کاملتر و بهتر سازند. حالا دیگر انسان وقت دارد که سنک را صیقلی کند، زمین را بکند و برای اینکه از آن موادی استخراج نماید و اسبابی بسازد که با آن صید ماهی را آسانتر انجام بدهد و یا با تنهٔ درختان برای خود قایق درست کند. برای آنکه محصول کوشش خود را فروتر سازد انسان افزارهایی اختراع میکند و طریقه‌های نوین کار را کشف می‌نماید.

بمحض اینکه علف چراگاه پیاپیان رسد باید عزیمت کرد: گله‌زنگی اجتماعی را دیکته میکند. این صحراگردان که بیرکت چهارپایان خود زیست میکنند متوقف نمی‌شوند مگر زمانی که زمین بعد کافی حاصلخیز است تا به آنها بدون زحمت ورنجی غذا برسانند. پس قبایل بایکدیگر ستیزه می‌کنند تا بر این قبیل زمینها تسلط یابند و برای بدست آوردن منابع لازم بجهت حفظ گله‌ها با یکدیگر وارد جنگ میشوند.

فناجمین درس‌رزمینهای مفتوحه مستقر میگردند و پس از آنکه نباتات قبلی را سوزانند از نو دانه می‌افشانند و روئیدن آن را چشم‌براه می‌شوند و با انتظار حاصل‌برداری مینشینند. سبب زمینی و امثال آن را می‌زنند، درختان میوه‌دار می‌کارند، غلات را کشت می‌کنند مانند برنج و ذرت و گندم که آنرا خوشه بخوشه درو مینمایند دانه‌های آن را با آسیاهای مسطح خود می‌سایند و آرد را در ظروف چوبین نگاه میدارند. کتان و الیاف نباتی را می‌بافند، برای خود کلبه‌های گل‌اندود می‌سازند که در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند.

قبیله در زیر حمایت مقدس یک وجود قدیم که از باب مطلق افراد و اموال غالباً یکی از حیوانات است زندگی میکنند و قدرت الهی این حیوان او را علامت مشخصهٔ قبیلهٔ توتیم (Toteme) میگرداند که سرچشمهٔ همه گونه‌زنگی است. جادوگران بوسیلهٔ رقص و آواز از قدرت طبیعی توتیم مستفیض میشوند. قبیله اندیشه‌های سحر آمیز خود را دنبال میکند. دشتهای پهناور و فراخ هر گونه فیدی را از پای قوهٔ وهم و تخیل انسانی بر میدارد؛ و جنگلهای روح مشاهدهٔ انسانی را متمرکز می‌سازد. کیش مرده پرستی و همچنین مذهب پرستش حاصلخیزی روز بروز شدت مییابد. قبایل برای مقابر خویش ابنیه سنگی که دلمن Dolmen و منهیر Menhir نام دارد بر پا می‌سازند و با اینکه پناهگاههای مصنوعی درست میکنند؛ البتّه این رسوم و آداب بتناسب کانون‌های گوناگون فرهنگ و

تمدن دورهٔ سنک جدید متفاوت است. و در همان احوال مراحل مختلفهٔ مدنیت وجود دارد و همین اختلاف مدنیت است که بتسریع مبادلهٔ بین قبایل کمک میکند و در رشد قوای تولیدی موثر است و موجب پیدایش مازاد محصول میشود. دیگر انسان از وضع بدوی معیشت رها میگردد و سعی در بهتر کردن شرائط زندگی خود میکند.

قبایل مغلوب ایجادکنندهٔ کار اضافی مورد نیاز قبایل فاتح هستند. سابقا فاتحین اسیران جنگ را ناپود میکردند ولی بعد ها که این اسیران بخدمت قبیله فاتح گماشته شدند کار ایشان در متمول ساختن افراد قبایل فاتح موثر شد. آیا بدین ترتیب مساعی انسانی بیش از پیش تنوع نیافت؟ باین تقسیم دائمی کار شغل زنان اهمیت درجه دوم کسب کرد و اقتدار صاحبان گله‌ها بالاتر رفت. پس مرد زن را در زیر فرمان خود می آورد و مفاهیم ارتباط خونی جای خود را بارتباط مالکیت میدهند. دو تضاد در جامعهٔ انسانی، جامعهٔ ابتدائی را بسود و روسای خانواده منحل میسازد و بنسبت اینکه مبادلهٔ منظم جنس در طایفه اختلاف ثروت در داخل قبیله ایجاد میکند و رژیم مادرشاهی پایان میرسد بکنسوع جدید مالکیت جانشین مالکیت پیشین قبیله میشود: عدم مساوات در میان انسانها راه یافته است و این عدم مساوات بزودی بمالکیت خصوصی منجر میشود و روسای مقتدر قبایل با داشتن اسیران فراوان و غنائم بی قیاس ظهور میکنند.

بدین ترتیب طی پیشرفت تولید یک تکامل اجتماعی که سرعت آن بسته بطریقهٔ معیشت ( نتیجهٔ تاثیر طبیعت بر روی قبیله ) میباشد ادامه می یابد. برای تسلط یافتن بر ثروت زمین با آن آلات و افزار فوق العاده بدوی که انسانها در دست داشتند بمشک زمین و آب و هوای مساعدی لازم بود تا کوشش آنها بشمری برسد. همانطور که انسان نتوانست جز در یک آب و هوای گرم و محیط مساعدی پدید شود ( ظاهرا در جنوب آسیا ). بهمان ترتیب فقط از خلال یک دوران خشک و سرد آثار بشری میتوانند باهنیتی دپرسی یابند و معجزهٔ دروهای مستند تنها در نواحی ممتاز عملی شدنی است: در اینصورت قبیله به آسیائی خداوند محیط خود میشود. برای کشت و کار گاو را بکار میبرد. مزرعه او توسعه می یابد و برای درویدن گندم فراوان خود، داس را اختراع میکند.

آیا این فعالیت میتواند در ناحیهٔ استوایی آمازون تا کنون گویا و اقیانوسیه توسعه یابد آنجائیکه جنگل انبوه از هر گونه کاری بی نیاز است و حرارت شدید انسان را در تاثیر خسته کنندهٔ یک فضای معطر از خود بیخود میکند؟ هنگامی

که وحشت قوای طبیعت بسیار شدید باشد باعث فلج شدن قوای فعاله است. در اقیانوسیه انسان با وحشت همراه است و بهمین جهت است که در این ناحیه هرگز از عصر حجر قدم فراتر نگذاشت. اما راجع باروپای شمالی که همیشه از یخ پوشیده است، این سرزمین مدتی مدید غیر مسکون بود. و فقط در اطراف دریاچه قدیم مدیترانه که اکنون باقیانوس متصل شده است مهاجرین يك اقلیم معتدل و بحری یافتند که در آن اختلاف آب و هوا کم بود.

آنها فقط در شمال استوا سکونت داشتند زیرا در جنوب تقریباً زمین وجود نداشت. گروههای انسانی تغییر مکان خود را از آلتائی بجناب مغرب در طول دشتهای روسیه که آسیارا باروپا متصل میکند ادامه دادند و بتدریج که یخ گداخته می شد با جمعیتهایی که قبل از آنها بمقصد رسیده بود آمیخته گردیدند. بیست هزار سال قبل از میلاد مسیح این سرزمین ها بدین نحو مسیر شکارچیان و شبانانی شد که بر طبق علامت توتمی قبیله خود خالکوبی می شدند و خط عبور خود را با خانه های سنگی و ابزارهای فلزی نشانه دار می ساختند. از طریق بحر خزر آن ها به هندوستان رسیدند. در اوپدها از دنبال سیاهان که سابقاً از استرالیا بآن سرزمین رسیده بودند در آمدند. زمانی بود که هندوستان و استرالیا بیکدیگر متصل بود و در آن موقع هندوستان نیز مسکن سیاهان بود جریان دیگری از این جماعت در جنوب شرقی افریقا با سیاهان اقیانوسیه هم مسکن شدند. آنها در اینجا انمان های کوتاه قدی یافتند که در میان برك درختان منزل داشتند. سیاهان که از حیث افزار بهتر از این زنگیان بودند ایشان را بجناب چنگل استوائی افریقا میرانند یعنی بجناب واحات نمکزار سودان و مردابهای نیمه عربیان و سواحل گینه.

استرالیائی ها و اهالی پلی نزی که در میانوردان زبده ای بودند در آن موقع جنوب امریکارا که بشمال متصل بود پر جمعیت ساختند بودند و چنین بنظر میرسد که نژاد زرد تاجنگلهای اراضی حاره با آن ها مجاور بودند در نواحی شمالی تر یعنی در مناطق قطبی از آسیا گرفته تا گروئن لند و در جزایر شمال اقیانوس کبیر اسکیموها منزل داشتند.

در جریان این رفت و آمدهای دائمی که با وجود کمی نفوس اینهمه جریانات و حرکات با یکدیگر آمیخته میشود بخوبی پی میبریم که آن اقوامی که بسرزمینهای قابل کشت و مراتع سبز و خرم میرسیدند چه امتیازی بر دیگران داشتند. درین این نواحی پر برکت بدون شك دره نیل و بین النهرین رتبه



اول را حائز بود. رسوب شط و حاصلخیزی شکفت انگیز حاصله از طغیان آنها، چنان رشد انسانی را تأمین کرد که در حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد مسیح اجتماعات ساکن در این نواحی پدید شد.

نزادی شبیه بنزاد بربرها که از فلات خشک بجانب دره نیل سرازیر شده بود بعضی اینکه دره نیل قابل سکونت شد توانست از حاصلخیزی آن بهره مند شود. انسانها متناسب بهبود شرائط غذایی آلات و افزار کار خود را بهتر میساختند در کار بافتن ماهر شدند. دیگر تیر و کمان میسازند و در قایقهای خود پارو بکار میبرند و چیزیکه نشانه ظریفی از زندگی اقوام ساکن و غیر مهاجر است اینستکه بجای ظروف گلی نوعی ظرف که از خاک رست پخته شده است بوجود میآورند و روی آنرا با در نظر گرفتن قرینه و نظیر بوسیله خطوط هندسی (که نشانه بافت چپری سبدها است) نقاشی می کنند. آنکسانی که با اینکارها اشتغال دارند کم کم بوسیله آنها جذب میشوند و دیگر بدنبال فلاحات نمیروند کوشش آنها بسزودی موضوع کار صنعتگران را مشخص میسازد و این کار در عین حالیکه از لحاظ اشکال خود متنوع میشود از جهت کیفیت خود بهبود حاصل میکند.

شهرت کار آنها در مدیترانه شرقی میپیچد. در آنجا با نفوس های دیگری برخورد میکند و از خلیج فارس، از زیر فلات ایران که دیرگاهی است از یخ خلاص شده، روی شرق پرتو میندازد. آنجا نیز طغیان مشظم رودخانه ها برای صحراگردانی که از بین النهرین در رسیده بودند تأمین برکت میکنند. در اینجا جو و گندم بدون کشت میروید و زمین رستی اجازه میدهد که باسانی بتوان در این سرزمین خانه هائی از خشت خام و حصیر و نی بوجود آورد یعنی در اینجا نیز بین عوامل طبیعت مسابقه است که انسان را محافظت کند.

بدین ترتیب دو اجتماع ثروتمند زراعتی که از لحاظ کمال فنی خود صفات انسانی خویش شبیه بودند پدید میآید: خالکوبی بدن در مصر و بین النهرین از بین میروند و در اینموقع بقیه انسانیت در حالت بربریت است. اوضاع و احوال دیگری نیز بتسریع پیشرفت آنها کمک کرده است. لزوم بکار بردن رسوب شط و جدول بندی آن اقوام را گرد آورد و تقریباً بیقاعی مستقلانه قبیله های متخاصم پایان داد. کارهای مهم دسته جمعی برای آبیاری که انجام آن بدون وجود جمعیت و یک مرکز اقتدار ممکن نبود این اقوام را یکدیگر جمع کرد و وسعت این اقدامات باعث شد که از میان این انسانهایی که

بیکدیگر نزدیک شده‌اند زندگی اجتماعی وسیعتری پیدا شود که دیگر تولید محدود خود آنها جبران مایحتاج نمیکنند.

بین النهرین که از جانب جنوب بوسیله مردابها مسدود بود با کوهستان شمالی رابطه داشت و در اینجا بود که از ترکستان گرفته تا دریای سیاه دسته های انسانی در حرکت بودند و ترونی از نوع دیگر در دامنه چپال قفقاز پدید می گردید: نخستین کسانی که راه استخراج فلز را از یک سنگ معدنی دانستند یعنی آنها بر حسب تعادف در اثر گذاختن سنگی در کنار آتش یافتند، در نظر دیگران ساحر معرفی شدند و این کوه نوردان استادان فلز کاری از آب دز آمدند. کار آنها بر روی مس ابتدا چیزی جز تقلید از افزارهای سنگی نبود و سپس تکامل یافت. آلت فلزی آلتی بود که بهتر بکار میرفت و کوشش را آسان میساخت و تأثیر آنرا بالا میبرد. مس وسیله پیشرفت شد. مبادله آن مانند مبادله چخماق برقرار گردید (زیرا گاهی اوقات چخماق از کار گاه تراش بسیار دور بود) این مبادلات کوه نوردان را با همسایگان بین النهرین جنوبی یعنی ساکنین کشور سومر مربوط ساخت.

سومریها چون با افزارها مجهز شدند از سرزمین خود چنان باغ خرمی ساختند که بعد ها انسانها در میان بهشت روی زمین از آنت یاد میکردند. در میان درختان نخل و زیتون و انجیر و انگور و تمر مقابر آنها برپا بود و دژها و قصرها بنا شده بود. ستونها و طاقهای ابنیه آنها در زیر آسمانی که هنگام شب صفا و جلالتی داشت و چشم بیننده را با درخشندگی خود خیره میساخت قرار داشت. بربرهای بت پرست برای ستارگان خود احترامی داشتند و مقدم بر همه برای خورشید که خداوند این امپراطوری گندم بود. سومریها از مشاهدات چندین قرنی خود بمفهوم یک انتظامی در آسمان رسیدند و بوسیله حالات قمر زمانرا تقسیم کردند و پس از آنکه بوسیله انگشتان و ریگ شمارش کردند، بحسابه آغاز نهادند و از این بررسی آسمان و شمارش روزانه یکنوع ریاضی زائیده شد. سومریها جهانرا بوسیله افسانه ها توضیح میدادند و باریاب انواع قائل بودند و با مجسمه ای سنگی و مسی که ظریفانه تهیه میشد این ارباب انواع را نشان میدادند و یا نقش گاو خانگی را ترسیم میکردند. آنها از گذشته انسان حکایت میکردند و بقای روح پس از مرگ باور داشتند. سحر و جادو های آنها از ایران گرفته تا کوه سینا پخش شد و کوزمهای ساخت آنها با قره شروس و با سدر لبنان معاوضه میگردد.

اینها انسانهایی هستند از نژاد سومری که از آسیا آمده اند و همراه خود افزار مسی، سوزن، چنگک، ظرف و جواهر بدره نیل آورده اند و این

فن مسگری تمدن ماقبل را جانی تازه میبخشید و در آن بدون انقطاع عناصر جدیدی پدید میآورد. نقش و نگار ظروف کوزه ای زیباتر میشود و سبکی پدید میآید. این انسانها که بزودی باسیاهان و اهالی افریقائی نیل متحد میشوند چنان سلطه خود در ادرا این سرزمین مستقر میسازند که حتی در تاریخ ۴۲۴۱ سال پیش از میلاد مصریان دلتا با اقوام مجاوز تقویمی را که مشتق از امور کشاورزی و دزای ۳۶۵ روز بود و از لحاظ پایه معرفت نجومی همیزان سومریها میسرید انتخاب میکنند.

معاوضه بین دو کشور شدت مییابد. ثروت کرانه جنوبی عربستان موجب پیدایش روابطی بین آنها از طریق دریا میشود با اینکه غالب اعراب در این زمان از طریق دزدیهای دریائی زندگی میکنند. این سامیها بعد از دستبرد های پرتمر خود بسرعت جمازه های خویش بجان شمال میگردانند. در سمت مشرق سومریها رابطه ای با دراویدها از طریق دره گنگ که در آنجا شاید در نتیجه تأثیرات دریا های جنوبی تمدن رشد یافته است برقرار میسازند این دراویدها بر روی ظروف گلین و سفالین خود نقش و نگار حیوانی میانداختند که بطور کامل مطابق شیوه هندی بود و هنر آنها در سومریها تأثیر بخشید.

تضاد بین این زندگی پر نعمت، نخستین شبکه های تمدن انسانی و زندگی تورانیان که در صحرای آسیای علیا بین زمستانهای سخت و تابستان های سرد سرگردان بودند شدید است. تورانیها سواران حادثه جونی بودند که طبیعت آنها را بجنشهای دائمی و امیداشت و از خاک منجوری گرفته تا ساحل دانوب قدم اسبهای آنها پیوندهای نامرئی بوجود میآورد. این سواران تورانی تیرا بطور خطرناکی بکار میبردند و در جستجوی نمک از دنبال قبایلی که با آنها مقابل میشوند، در ساحل دنیپر یا در اطراف هالشتاد Hallstadt میروند و سپس با بومیان این سرزمینهای وسیع در آمیخته ملت های نیرومندی بوجود میآورند که دارای زبان مشترکی هستند. در اروپای مرکزی چادر را رها ساخته بزیر کلبه های پوشیده از شاخ و برگ پناه میبرند و سوار بر اسب چهار نعل میتازند. صنعت سفالگری در نزد آنها بصورت متوسطی باقی میماند ولی بعکس چون جبه و روپوش برای آنها اهمیت داشت، ربسندگی و بسافندگی در نزدشان تکامل مییابد. شانه های استخوانی و پارچه های کتان را بوجود میآورند. گروههای انسانی هر قدر هم که دیرتر در صحنه تمدن ظاهر شده باشند و هر اندازه که فواصل بعیده ای آنها را از یکدیگر دور کرده باشد با همه اینها در هیچ نقطه ای کور کورانها تابع قوای طبیعت نشده اند. بدین ترتیب کار تاریخ و دشوار بشری آغاز شد و انسان نسبت بزندگی خود قوف و هشیاری یافت. (۱)

(۱) ترجمه از کتاب «آندریهار» و نهاله این داستان دلکی را در شماره آینده مطالعه فرمائید

وصل

آنای شیبانی این شعر را با گرفتن الهام از غزلیات حافظ و نمایشنامه آقای ذبیح  
بهرز موسوم به « در راه مهر » سروده اند. صحنه ای از مسجد و سپس محبت  
و آنکه کوی جانان و رفتن شیفته ای نزد یار و دست افشانی زندان محفل و سپس  
وجد و سماع وصل در این قطعه مجسم شده است. با اینکه این قبیل قطعات دارای  
ارزش هنری است ولی ما از شعرای جوان و سرشار از استعدادی مانند آقای منوچهر  
شیبانی انتظار داریم با در نظر گرفتن مفهوم صحیح و درست ادبیات استعداد خود  
را در خدمت جامعه بگذارند تا از آن نه تنها لذت هنری بلکه سود اجتماعی  
نیز حاصل شود.

از ضدای سم اسب گز مه ها برسنگفرش کوچه ها

چندش آید بودل شیدای خسته

از مناره

بانگ لرزانی رسد تا بر ستاره

سایه ها ئی در شبستانهای مسجد

روی زینلو های پاره

لرزد و لغزد هماره

چمله ها ، بی آنکه ازدل بر شود ، از لب بر آید

در رکوع بی خلوص ، آن يك بخشکد

در سجود ، این يك بخشید

پند های بخردانه ، آیه های آسمانی

خورده بر گوش کسان ، لیکن نکرده جای درد

در کنار گوشه تارنیک سرگردان ، پریشان ، جاودانی

شعله های لاله رقصند ، .. سنگ صد دانه درخشد

\*\*\*

در درون ارگ خود در بستر اطلس غنوده

شحنه دو اندیشه های بدسگالی

میزند در خواب و بیداری باشباح خیالی

بر زنادیقی که قتالند و بستند و فسونگر  
ضربه های سخت را بی حد و بی مر  
\* \* \*

غرش نقاره آید، لراز لرزان، وحشت آور  
زاغ شب، بر کوچه و بازار، گسترده است. شهپر  
میزند سوسو زهرسو پیه سوزی سایه گستر،  
چون امیدی در دلی مایوس  
یابه پیش چشم ها کابوس  
وهم آرد درم مابر، هردکان نیم بسته  
یا درون کوچه های تنگ، درهای شکسته

هر صدای سم اسب گزومه ها بر سنگفرش کوچه ها  
چندش آرد بر دل شیدای خسته

میگریزد « شیفته » از هر صدائی

میخوزد از سینه دیوارها

نور زرد غرفه ها از قصرهای آسمان سا

میزند چشمک زلای شاخ تار کاجها.....

گویدش کای شیفته :

سوی من آ - سوی من آ

هرچه خواهی هست اینجا

پوزخندی میزند رهرو باین مردم فریبی

پای کوبان، دست افشان،

میشتابد سوی روشن کوی جانان

تا زیچا پیچ پستی تا ابد یابد رهائی

و صدای سسم اب گزومه ها بر سنگفرش کوچه ها...

\* \* \*

- یار جانان، ماه تابان

ای فدای تودل و جان رازها پیش تو پنهان

بوی تو آید زهرسو از در و دیوار این کو

برده افکن آخر از رو تا کی و چندم گذاری

نور رویت دل فرورد تیز گیمها را بسوزد  
 دیده گریمند چه هستی بگذرد از خود پرستی

تا رهاوند خویش را از بند پستی  
 یار جانان در گهت بوسم بمژگان  
 بوسم و بویم همه خاک قدمهای تو از جان

ناگهان از لای تاریکی دری بکشاید از هم

پرتوی خیره کننده تابد از آن

شیفته ، میپوت و حیران

دوخته بر آن دو چشمان

چشم اشک آلود و گریان

دلبری زینا چنان اندیشه های مرد برنا

گاه پنهان ، گاه پیدا

ناگهان از در در آید

بیخود از خود را بگیرد دست و خود راهش نماید

میروند آنها درون ، در بسته گردد

نور کاهد

باز در کو غول تاریکی ذو صد کودک بزاید

و صدای سم اسب گز مه ها بر سنگفرش کوچه ها

\*\*\*

جام در چرخ است و یاران

جمله سرمست و غزلخوان

ساقی مهر و بکار است و نیبند و نقل ، چرخان

مضطرب آهنک طربنا کی نواز د جاودانه

ماهر وئی چست خیزد تا بر قصد ساحراته

روحها با مرغهای ساز پران در فضا

چشمها در جنبش اندام ها گره تماشا

در درون جام افتد عکس روی ماه ساقی

خم بخندد زین تلافی

شوق مستی میفزاید

زنگ پستی میزداید

شکل هستی را دگرگون مینماید  
جمله یاران دیده گیتی را فسانه  
هشته نام و ننگ و خانه

همچو پروانه بچرخش

خاسته بر گزد شمع روی جانان

شکایا در هم بچرخد

خم بجوشد می بریزد

چشم بینا خون بگریزد

رند شیدا خوش بخندد

هم در و دیوار چرخد

شیخ با دستار چرخد

زاهد و خمار چرخد

مجتسب با جبه و دستار چرخد

مال چرخد ، جاه چرخد ، نام چرخد ، نذک چرخد

جمله اسرار چرخد

بر سر بازار چرخد

عاقل و دیوانه چرخد

مسجد و بتخانه چرخد

سبچه صد دانه چرخد

ساغر و پیمانه چرخد

فرش چرخد

عرش چرخد

او بسوی او پرد از بند رسته

و صدای سم اسب گز مه ها بر سنگفرش کوچه ها  
لرزش آرد ، چندی بر دل شیدای خسته



در پیرامون اوضاع اقتصادی امریکا - ۳ -

ایرج اسکندری

## از چنگ بسوی بحران

اگر سرمایه‌داری در دوره اولیه خود احتیاج بصدور کالا بخارج داشت در دوران امپریالیسم یعنی مرحله که سرمایه مالی و بانکی تفوق یافته است و در نتیجه تمرکز و تجمع سرمایه‌های عظیم در چند کشور بزرگ نیازمند بصدور سرمایه است. زیرا چنانکه سابقاً نیز تذکر دادیم اساس رژیم مبتنی بر نفع شخصی استفاده از حاصل کار دیگران مانع از اینست که سرمایه‌ها در جایی بکار رود که برای صاحب آن صرف نداشته باشد و از طرف دیگر چون بکار بردن این سرمایه‌ها در داخله کشور برای بالا بردن سطح زندگی طبقات زحمتکش موجب نقصان نفع سرمایه‌دار میگردد آن قسمت از سرمایه که در نتیجه تمرکز سرمایه‌ها بدست آمده است تاحدی در صنایع و کشاورزی و تجارت داخلی بکار میرود که مصلحت طبقه سرمایه‌دار و نفع او در آنست آنچه که باقی میماند ناچار باید بخارج یعنی کشورهای عقب افتاده و محتاج صادر شود که با اصطلاح پول بیکارماند و منافع کلانی نیز نصیب صاحبان آن گردد. صدور سرمایه‌ها ممکن است مستقیماً بوسیله صاحبان سرمایه و بانکها و مؤسسات خصوصی انجام شود و یا اینکه دولت بنماینده‌گی از طرف طبقه سرمایه‌دار بآن مبادرت نماید و همچنین ممکن است سرمایه‌ها در صنایع و مؤسسات کشورهای دیگر بکار رود و با بصورت قرضه و وام درآید. معمولاً دولتها عهده‌دار مشکل اخیر صدور سرمایه میشوند و مؤسسات خصوصی بصورت اول معامله میکنند ولی بهر حال شکل معامله و شخص معامله کننده (اعم از اینکه دولت باشد یا افراد) تاثیری در اصل موضوع که ناشی از احتیاج بصدور سرمایه برای جلب نفع کلان است ندارد. معمولاً همانطور که یک نفر قرض دهنده عادی میتواند از احتیاج وام خواه و موقعیت خود سوء استفاده کند و مزایایی در قرارداد وام ب نفع خویش منظور نماید کشورهای امپریالیست نیز پس از آنکه مالک عقب افتاده را وابسته به رژیم سرمایه‌داری کردند از احتیاجات آنها بنحوی استفاده میکنند که تنها مبالغی از سرمایه‌های زائد خود را بکار میانندازند بلکه اغلب باره امتیازات سیاسی یا اقتصادی نیز بدست می‌آورند.



هنگامی که چندین کشور بزرگ سرمایه دار بدرجهٔ صدور سرمایه رسیده بودند و در بازار های مالی رقابتی حکمفرما بود تا حدی امکان تعدیل فشار وجود داشت ولی امروز که در نتیجه تحولات اقتصادی سی سال اخیر و تغییرات عظیم چنک کشور امریکا تنها صادرکننده سرمایه و تنها بستانکار گیتی گردیده است تاچار شرایط سنگین تر و خانمان بر انداز تر است. اگر در دوره امپریالیسم کشورهای چون انگلستان، فرانسه و آلمان هر یک در عین اینکه برای تفوق اقتصادی و سیاسی بردنیا میکوشیدند در نتیجه رقابت و تعادل قوا ناچار بودند که به قسمتی از مناطق اکتفا کنند و هر کدام بخش معینی از زمین را بخود اختصاص دهند در این مرحله امپریالیسم امریکا که انحصار صدور سرمایه های مالی را بچنک آورده است تمام کرهٔ زمین را مورد نظر و طمع خویش قرار داده است. بیابارت دیگر وقتی حرفای امپریالیست دیگر همه در نتیجه فقر و تنگدستی و خرابیهای چنک میدان را خالی کرده اند و امپریالیسم امریکا بیکه تاز میدان گردیده است آرزوی تسلط بردنیا و سیادت بر کلیهٔ منابع ثروت گیتی بنظرویی طبیعی است. تنها حریفی که مانع پیشرفت نظریات جاه طلبانه او است کشور اتحاد جماهیر شوروی است که چون بر اساس سوسیالیسم استقرار یافته است طبعا بمنزلهٔ سد آهنینی در مقابل پیشرفت نظریات امپریالیستی مونوپل های امریکائی است و چون یگانه دولت سوسیالیستی جهان از لحاظ معنوی در میان کلیهٔ توده های زحمتکش دنیا دارای نفوذ عمیق و بیمانندی است امپریالیسم انحصارجوی امریکائی که نهضت های توده ای را مخالف منافع و مانع پیشرفت مقاصد خویش و شمارد دولت اتحاد جماهیر شوروی را هدف تبلیغات جنگجویانه خویش قرار داده و کلیهٔ محافل ارنجاعی جهان را که تحت تاثیر سرمایه های وی هستند برای چنک بر علیه کشور سوسیالیستی شوروی آماده مینماید

برای وضوح مطلب باز بارقام و آمار اظهارات رسمی مراجعه میکنیم: ( بموجب گزارشی که از طرف هیئت کارخانجات کوچک بکمیته مخصوص سنای امریکا سال گذشته داده شده است در سال ۱۹۳۹ در کشور امریکا عدهٔ کارخانجاتی که از ۱۰۰۰ تادهزار نفر کارگر دراستخدم داشتند ۹۱۸ تا بوده است و عدهٔ کارخانجاتی که از ده هزار نفر بیشتر کارگر داشته اند بیش از ۴۹ تا نبوده است پس از پایان چنک تعداد مؤسسات نوع اول به ۲۱۵۳ و عدهٔ نوع دیگر به ۳۳۴ رسیده است .

اکنون این کارخانجات ۵۲ درصد از کارگران صنعتی را در اختیار دارند و بدین طریق بیش از نصف کارگران صنعت در مؤسسات بزرگ تمرکز یافته اند. در صورتیکه این مؤسسات نمایندهٔ صدی یک از مجموع مؤسسات صنعتی امریکائی هستند منافع مونوپل های امریکائی در مدت چنک بر طبق آمار وزارت بازرگانی از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ پس از وضع مالیات از ۵۳ میلیارد دلار تجاوز کرده است و عایدی سالیانهٔ این شرکتها بطور متوسط به ۸۰۸ میلیارد دلار بالغ میگردد. پس از چنک بر منافع انحصارها بمقدار معتناهی افزوده شده است و اکنون سالیانه به ۱۵ میلیارد

دولار بالغ میگردد» (۱)

مسلم است وقتی عده انحصار های سرمایه داری زیاد میشود از تعداد مؤسسات کوچک و متوسط کم میشود و بدین طریق تمرکز سرمایه ها شدیدتر و قدرت مونوپل ها افزوده میشود. ( بنا بر ارقام کمیته انحصارات قبلی نمایندگان امریکا سرمایه ۶۳ تا از شرکت های بزرگ که هر یک بیش از ۱۰۰ میلیون دلار در اختیار دارند برای خریداری کلیه وسائل ملی که دولت امریکا در اختیار دارد و بدرد تولید کالاهای مورد مصرف غیر جنگی میخورد کافی است» (۲)

فردیناند لاندبرگ Ferdinbd Landberg در کتابی که تحت عنوان (۶۰) خانواده امریکا) نوشته است پس از آنکه تروت خانواده های روکفلر Rockefeller و فرد را به ۲۶ میلیارد و یکصد میلیارد دلار تخمین میزند چنین اظهار نظر میکنند «کشور های متحده امروز به دارودسته تعلق دارد که مرکب از ۶۰ خانواده بسیار متمول امریکا هستند»

نباید فراموش کرد که این انحصارات در کلیه کشورهای سرمایه دار ریشه دو انیده و با مونوپل های دیگر کشورهای مزبور دقیقاً همکاری میکنند بطوریکه در وضع کنونی دنیا میتوان جز ما اظهار نظر نمود که چندان انحصار بزرگ بین المللی بر جهان سرمایه داری حکومت میکنند ولی چون از لحاظ مالی قدرت تروستهای امریکائی بر سایر همکاران بخود میچربد ناچار نفوذ آنها زیادتر است. متأسفانه حدودی که ما در این مقاله برای خود تعیین کرده ایم اجازه نمیدهد که در بساطه عملیات تروستهای بین المللی چه در زمان جنگ و چه پس از آن صحبت کنیم و برای اطلاعات بیشتر و دقیقتری در این موضوع خواننده را بکتاب و ندل بیرج Wendel Birdge معاون مدعی العموم کل امریکا تحت عنوان (کارتلها: پروکاسیون بد نیای آزاد) که در واشنگتن سال ۱۹۴۴ طبع شده است و همچنین مقاله تروبن شین Robinstein مندرج در پروادای مسکو تحت عنوان (دیپلماسی مرموز انحصارات بین المللی) که بطور کتابچه بزبان فرانسه ترجمه شده است مراجعه میدهیم.

از مقدمه که ذکر شد معلوم میشود که در ایام جنگ سرمایه های مالی داخلی در دست عده از تروستهای امریکائی متمرکز گردیدند. اکنون نظری بر سرمایه های خارجی بیافکنیم و به بینیم در زمان جنگ از این حیث چه تحولی در دنیا ایجاد شده است در بخش اول این مقاله دیدیم قدرت صنعتی و تولیدی امریکا در نتیجه جنگ بضرر کشورهای وارد در جنگ کم کم بازارها و وسائل پرداخت بین المللی را از کف آنها ربودند و بصورت وام و اجاره یا فروش محصولات جنگی و خواربار مبالغ هنگفتی نیز طلبکار شوند بدین طریق نه تنها ادراثر منافع سرشار و کلان سفارشات جنگی بر حجم سرمایه های خویش

(۱) این ارقام از مقاله و وچربراکف A.Tcherperakov مندرج در مجله ستاره سرخ مورخ ۹ ژوئیه ۱۹۴۷ کسه ترجمه فرانسه آن در نشریه وزارت جوانان مورخ ۲۱ اوت ۱۹۴۷ منتشر شده اقتباس گردیده است.  
(۲) نقل از مقاله سابق الذکر

افزودند بلکه به آرزوئی که از مدت‌ها پیش امپریالیسم امریکا در دماغ خود می‌پرورانید یعنی ایجاد یک موازنه مثبت مالی بوسیله صدور سرمایه‌ها جامه عمل پوشانید. توضیح آنکه کشورهای متحده امریکای شمالی با اینکه قبل از جنگ جهانی اول از لحاظ صنعتی مقام اول را احراز کرده بودند هنوز از جهت مالی در ردیف ممالک درجه دوم محسوب میشدند و از این حیث مانند ممالک مستعمره تحت نفوذ سرمایه‌های خارجی قرار داشتند مثلاً در ۱۹۰۷ بیش از چهار میلیارد دلار از سهام خطوط آهن امریکا متعلق به انگلستان بود و یک میلیارد دلار آن به سرمایه آلمانی تعلق داشت یعنی تقریباً یک‌ریب از کل بهای خطوط آهن در دست سرمایه خارجی بود در آن موقع قدرت مالی دنیا بین سه کشور انگلیس و فرانسه و آلمان تقسیم شده بود این سه مملکت سالیانه مبالغ عظیمی بابت منافع سرمایه‌های خود از خارجه دریافت می‌داشتند بطوریکه انگلستان کسرموازنه تجارتهی خود را هواره بوسیله این عایدات جبران مینمود. مجموع سرمایه‌های انگلستان در خارجه به ۲۰ میلیارد دلار بالغ میشد. کشورهای فرانسه و آلمان به ترتیب ۹ میلیارد و ۶ میلیارد دلار از سرمایه‌های خود را بخارج وام داده بودند بعکس در این موقع امریکا کشوری بدهکار محسوب میشد و بر طبق آمار وزارت بازرگانی در ۱۹۱۳ دولت امریکا قریب ۴ میلیارد دلار هم بخارجه مقروض بود. جنگ جهانی اول بکلی وضع را تغییر داد در پایان سال ۱۹۱۹ امریکا نه تنها قروض خود را پرداخته بود بلکه در حدود چهار میلیارد دلار نیز بستانکار شد. در آخر سال ۱۹۳۳ کلیه مضامین امریکا از خارجه بانضمام مطالبات دولتی به ۲۰ میلیارد و نیم دلار بالغ گردید. واضح است این تمول را امریکا بشهر سرمایه‌های ممالک دیگر جهان مخصوصاً اروپا جمع نمود زیرا در آن هنگام نه تنها کشورهای وارد در جنگ بابت خریدهایی که از امریکا میکردند مبالغ هنگفتی طلا بامریکا دادند بلکه مجبور شدند سرمایه‌هایی را که در آن کشور داشتند بابت بهای کالای جنگی بپردازند و حتی جمعا ۱۲ میلیارد دلار هم از دولت و بانکهای خصوصی امریکا قرض نمایند. خطوط آهن امریکا در پایان جنگ اول جهانی بکلی از سرمایه‌های خارجی پاک شدند و در سال ۱۹۲۹ در آمد حاصله از منافع سرمایه‌های امریکائی که در خارجه بکار رفته بودند سالیانه به ۹۰۰ میلیون دلار بالغ گردید بدین طریق امریکا از لحاظ صدور سرمایه به انگلستان و کلیه کشورهای سرمایه‌دار دیگر برتری یافت. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹ یعنی در فاصله ده سال دولت امریکا ۷ میلیارد و نیم دلار بخارجه اعتبار داد این مبلغ به تنهایی از مجموع اعتباراتی که ممالک انگلستان، فرانسه و هلاند بخارجه داده بودند تجاوز میکرد و چنانچه مبالغی را هم که بانکها و مؤسسات خصوصی به خارجه وام داده‌اند بحساب بیلوریم مجموعاً تا سال ۱۹۳۰ سرمایه‌های امریکائی که بخارج صادر شده بود به ۱۲ میلیارد دلار نزدیک میشود.

اگر جنگ اول جهانی امریکارا از یک کشور بدهکار بیک مملکت بستانکار تبدیل نمود جنگ دوم جهانی موجب شد که این کشور یگانه قدرت مالی جهان یعنی تنها کشور بستانکار دنیا گردد.

انگلستان و فرانسه که با وجود مخارج سنگت جنگ اول جهانی هنوز دو کشور صادر کننده سرمایه محسوب میشدند در جنگ اخیر بقیه سرمایه‌های صادراتی خود را نیز مصرف نمودند و مبالغ یسابقه نیز مدیون شدند و بدین طریق امریکا تنها دولت بستانکار جهان گردید. انگلستان در ضمن جنگ يك میلیارد و ۱۱۸ میلیون لیره از سرمایه خود را بصرف رسانید و ۲ میلیارد و ۸۷۹ میلیون لیره مقروض شد و از ذخائر طلا و دلار وی ۱۵۲ میلیون لیره کم گردید.

کتاب سفیدی که در موقع کنفرانس ۱۹۴۵ واشنگتن منتشر گردید خسارات بریطانیای کبیر را از حیث سرمایه‌های صادراتی به ۴۱۹۸ میلیون لیره برآورد نمود و از جهت بهای تجهیزات جنگی و آنچه که طبق قانون وام و اجاره دریافت داشته بود ۲۴ میلیارد دلار مقروض گردید (یعنی قریب ۶ میلیارد لیره). اگر طبق تشریح اقتصادی جامعه ملل سرمایه‌های انگلیسی را که در سال ۱۹۳۰ در خارجه معامله شده بود به ۳ میلیارد و هشتصد میلیون لیره فرض کنیم مسلم میشود که انگلستان دیگر کشوری بستانکار محسوب نمیگردد.

وضع کشور فرانسه نیز که قبل از جنگ در عداد ممالک قرض‌دهنده محسوب میشد بهتر از همسایه خود انگلستان نیست زیرا کلیه مطالبات وی که در سال ۱۹۳۹ به ۳ میلیارد و ۱۸۵ میلیون دلار تخمین زده میشد در ۱۹۴۵ به يك میلیارد و ۸۱۷ میلیون دلار رسیده بود در حالی که بدهی خارجی آن کشور به ۳ میلیارد دلار بالغ میگردد. اگر باین مبلغ ۵ میلیارد دلار که بر طبق برنامه اقتصادی فرانسه رقم تقریبی واردات سال ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ است بیافزاییم بی‌بوضع مالی کشور فرانسه خواهیم برد. (۱)

حال اگر نظری باوضع مالی کشور امریکا بیاتنازیم ملاحظه میکنیم که در پایان سال ۱۹۴۵ فقط از بابت قانون وام و اجاره کشور مزبور ۴۱ میلیارد و ۷۵۱ میلیون دلار از سایر کشورهای دیگر جهان طلبکار است. اگر باین مبلغ اعتبارات مختلفی که بوسیله بانکداران و دولت امریکا به کشورهای دیگر داده شده اضافه کنیم و همچنین احصایه تجارت خارجی امریکارا در سال ۱۹۴۶ و چند ماهه سال ۱۹۴۷ در نظر بگیریم خواهیم دید که این مطالبات از ۵۰ میلیارد دلار تجاوز میکند. ( بر طبق آمار رسمی صادرات مرئی و نامرئی امریکا در سال ۱۹۴۶ برابر هشت میلیارد و ۲۵۰ میلیون دلار بیشتر از مجموع واردات آن کشور در همان سال بوده و درشش ماهه اول سال ۱۹۴۷ چهار میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار بر واردات بیشی داشته است)

بنابراین آنچه گذشت معلوم میشود که دو جنگ جهانی نه تنها موجب تمرکز

(۱) قسمت عمده این مطالب و ارقام از کتاب آقای هانری کلود (دوره پیش از جنگ جدید Nouvel Arant Guerre استخراج شده است. به صفحات ۴۸ تا ۵۱ مراجعه شود.

سرمایه‌ها در داخل کشور آمریکا گردیده بلکه سرمایه‌های مالی کشورهای دیگر امپریالیست را نیز در دست بانکداران و تروستهای امریکائی متمرکز ساخته است.

نتیجه این جریان که خود یکی از فوئمن‌های دوره امپریالیسم است اینست که انحصارداران امریکائی احتیاج مبرمی به صدور سرمایه‌های اضافی متمرکز پیدا میکنند زیرا بازار داخلی امریکا اشباع شده و بدبختی و خرابی ناشی از جنگ نفع سرمایه‌ها را در کشورهای دیگر صدچندان کرده است. صنعت جهانگیری تروستهای امریکائی از اینجا ناشی میشود. چون در دنیای سرمایه‌داری بهمان نحو که برای بازار کالا و کار بحران ایجاد میشود سرمایه‌ها نیز در نتیجه بیکارماندن دچار بحران میگرددند ناچار باید برای جلوگیری از این بحران نیز چاره اندیشند. کلیه نقشه‌های مالی که بعد از جنگ طرح شده است و مداخلاتی که در امور اقتصادی و سیاسی کشورهای دیگر میشود برای حل این مهم است.

البته صدور سرمایه یعنی وام‌دادن به کشورهای دیگر یا بازکردن اعتبارات بخودی‌خود اشکالی نیست زیرا در دنیای کنونی خرابیهائی که جنگ در اکثر ممالک ایجاد نموده و احتیاج مبرم این کشورها به مواد اولیه و مایحتاج ضروری صنعتی و خواربار بکارانداختن سرمایه‌ها را تسهیل میکند لیکن آنچه که برای سرمایه‌داری امریکا ایجاد نگرانی میکند اینست که این سرمایه‌ها طوری بکار روند که در آینده لطمه ببازار صنایع امریکا و دستگاه اقتصادی آن زنند و جلوگیری از این بحران سبب ایجاد بحرانهای تجارتي و اقتصادی دیگری نگردد و یا بعبارت دیگر اقتصاد جهان طوری وابسته به اقتصاد امریکا گردد که در عین تأمین تسلط تروستهای امریکائی بر بازارهای دنیا در آتیه رقیب جدیدی برای آنها پیدا نشود. توضیح آنکه اگر سرمایه‌های امریکائی بدون توجه به مسائل فوق‌الذکر و بلاشرط صادر شود چون اولاً قسمتی از آن مجدداً برای خرید کالا بیبازار امریکاریخته میشود موجب تورم حجم پول موجود در بازار (انفلاسیون) و سقوط دلار و گرانی قیمتها میشود و چون به تناسب بالا رفتن بهای اجناس دستمزد داخلی نیز باید ترقی کند از نفع سرمایه‌داران بهمان تناسب در داخله کاسته میشود و نیز موجب عدم رضایت عمومی مردم امریکا خواهد گردید و ثانیاً در عین اینکه یک رونق مصنوعی در صنایع و تجارت امریکا بوجود می‌آورد چون قسمتی از اعتبارات ناچار بصرف تجدید ساختمان صنعتی ممالک دیگر میرسد و از طرف دیگر گرانی اجناس امریکائی موجب محدود شدن خریدهای خارجی خواهد شد خطر بحران آتی تجارت را در آن کشور شدیدتر میکند زیرا بعضی از کشورهای صحتی ترمیم یافت و چرخ اقتصادی آنها بجزکت درآمد نه تنها دیگر باین اندازه احتیاج بیبازار امریکا نیست بلکه محصولات صنعتی آن ممالک نیز وارد میدان رقابت میشوند و قطعاً بازار محصولات امریکائی را در دنیا محدودتر می‌نمایند.

از این مقدمات سیاستی را که انحصارداران امریکائی در خصوص صدور سرمایه‌ها تعقیب مینمایند میتوان بخوبی استنتاج کرده تدابیری که در این خصوص اتخاذ شده بطور کلی از سیاست عمومی اقتصادی که این کشور دنبال میکند و مبتنی بر جلوگیری از بروز بحران بزرگ است بهیچوجه جدا نیست زیرا چنانکه سابقاً اشاره نمودیم بحران مبادلات بین‌المللی و تجارت بحران بیکاری و بحران سرمایه‌ها عموماً از يك اصل کلی ناشی میشود و آن تمایل دائمی نفع مطلق شخصی بطرف صفر است بنابراین طبیعی است که تمام هم تروستهای انحصاردار متوجه جلوگیری از سقوط منافع خویش بشود. تدابیری که بمنظور جلوگیری از بحران در مورد صدور سرمایه‌ها اتخاذ میشود میتواند بطریق ذیل خلاصه کرد:

انحصارداران امریکائی در مرحله اول سرمایه‌های خویش را به ممالکی صادر میکنند که از لحاظ صنعتی و اقتصادی عقب مانده و فقیر هستند زیرا در اینگونه کشورها هم نفع سرمایه‌ها بیشتر است و هم بیم رقابت آتی صنایع آنها نیروود. معمولاً در این قبیل کشورها اگر صدور سرمایه بصورت وام دوانتی است سرمایه‌ها صرف خرید تجهیزات کهنه جنگی و یا امتعه مصرفی غیر مولد ثروت میشود و اگر بشکل تجارتنی است بمصرف استخراج منابعی میشود که مورد نیاز انحصارداران امریکائی است و در نتیجه باین بودن سطح عمومی هزینه زندگی این کشورها منافع بسیار کلانی نصیب آنان میکنند بهترین مثال نوع اول کشور های ترکیه، یونان و ایران و چین و ممالک نظیر آن هستند و ممالکی نظیر مکزیک، ونزوئلا و کشورهای امریکای لاتین بارزترین مثال نوع دوم بشمار می‌آیند.

۲- در مرحله دوم سرمایه‌ها به ممالکی صادر میگردد که از لحاظ صنعتی پیشرفتهای بزرگی کرده‌اند ولی در نتیجه شکست در جنگ، سرمایه‌داری آنها به تحت‌الحمایگی انحصارداران امریکائی تن داده است در اینگونه کشورها سرمایه‌های امریکائی بوسیله شرکت در صنایع آنها و خریداری سهام شرکت‌های داخلی، تجارت و صنعت این ممالک را تحت اختیار و کنترل خود در می‌آورند. کشورهای آلمان، ژاپن و ایتالیا از این نوع هستند.

۳- انحصارداران امریکائی سعی میکنند از اشکالات مالی کشورهای وارد در جنگ مثل انگلستان، فرانسه، هلند و بلژیک و غیره استفاده کرده و با دادن وام باین ممالک تحت‌الفافه (کمک) آنها را وادار به قبول شرایطی کنند که از لحاظ اقتصادی بازارهای مستعمراتی از گف آنها خارج شود و همچنین از نظر سیاسی و نظامی این کشورها را به تبعیت خویش در آورند. بدین منظور قراردادهای مالی بین امریکا و این ممالک بنحوی تنظیم میگردد که امتیازات مستعمراتی آنها خنثی میشود و امتعه امریکائی آزادانه وارد مستعمرات و ممالک تحت‌الحمایه آنها میشود. مثلاً کمپانیهای نفت امریکائی مخصوصاً کمپانی معروف (استاندارد اویل) چاه‌های نفت شرق میانه را که تا این اواخر بزرگترین سنگر

امپراطوری انگلیس بود بچنگ آورده اند و کمپانی‌های دریانوردی امریکا راه‌های تجارتهی بحری دنیا را علی‌رغم منافع امپریالیسم انگلیس قبضه کرده‌اند و در مقابل وامی که بفرانسه می‌دهند درصدد هستند حق تأسیس فرودگاه‌ها و پایگاه‌های نظاه‌ی و دریائی در مستعمرات افریقائی و آسیائی فرانسه بدست آورند. و امروز رفته رفته مستعمرات افریقای غربی و شمالی فرانسه تحت نفوذ اقتصادی و سیاسی امریکا قرار می‌گیرد.

در عین حال نباید فراموش کرد که تروستهای داخلی این کشورها و همچنین محافل ارتجاعی آنها در تشویق نفوذ سرمایه‌های امریکائی و تحت رقبت در آوردن ممالک خود شریک و سهیم هستند. سرمایه‌داری این ممالک چون در نتیجه مشکلات حاصله از جنگ تاب مقاومت در مقابل نیروهای توده و ملی را ندارند و در نتیجه اصلاحات اجتماعی که بفشار اکثریت زحمتکش این کشورها عمل شده است روز بروز منافع آنها تحلیل میرود برای حفظ سردهای کلان خود و جلوگیری از نهضت‌های توده کشور خویش را در طبق اخلاص تقدیم امپریالیست‌های امریکائی میکنند تا در کف حمایت تروستهای خون‌آشام این مملکت بتوانند به استثمار بیرحمانه طبقات زحمتکش ادامه دهند. بنا بر این تا موقعیکه سرمایه‌داری این کشورها بر مشکلات داخلی خود فائق نیامده است انحصارداران امریکائی را پشتیبان و حامی منافع خویش میدانند و حتی حاضر است بقیمت استقلال اقتصادی و سیاسی کشور و انصراف از امتیازات مستعمراتی خود وضع متزلزل و ناپایدار خویش را تثبیت نماید ولی انحصارداران امریکائی با استفاده از تجربیات گذشته در عین اینکه (کمک) و (پشتیبانی خیرخواهانه) خود را (برای نجات کشورهای اروپا از بدبختی و فلاکت باقلمی جریحه دار تقدیم میکنند و جز (خیر انسانی و رهایی بشریت) غمی ندارند بجوی معامله میکنند که در آینده مجالی برای سر بلند کردن امپریالیسم این کشورها بطور مستقل و خارج از صلاح امپریالیسم امریکا باقی نماند.

ما سابقاً راجع بوامی که در سال ۱۹۴۵ به انگلستان داده شد بحث کردیم. نمایندگان سرمایه‌داری مونوپولیست امریکا برای اینکه جوه مورد وام طوری مصرف نشود که صنایع و بازار انگلستان را بزودی از امریکا مستغنی نماید شرایطی در قرارداد مالی گنجانده‌اند که از یکطرف با آزاد شدن لیره مقادیر هنگفتی از دلارهای بانک انگلستان به کشورهای دیگر رفته و از طرف دیگر آنها را وادار مینماید تا مدت سیار طولانی مشتری بازار امریکا باشند یعنی اگر فرضاً صنعت آنها بحدی رسید که امکان داشت محصولات زیادی بیچاره صادر نمایند در نتیجه این شرط نتوانند واردات خود را از امریکا تقلیل دهند. پس از آنکه عملاً نتایج مضر این قرارداد برای اقتصاد انگلستان معلوم شد دولت انگلیس در مقابل خطر ورشکستگی عمومی مجبور گردید بدون اینکه رسماً قرارداد مزبور را لغو نماید در عمل از اجرای آن سر باز زند و بهمین دلیل در ماه گذشته از نو لیره قابل تعویض اعلام گردید و شرط دیگر نیز مسکوت تلقی شد.

اینکه امروز محافل امریکائی عجله بسیاری در اجرای نقشه ادعائی مارشال نشان نمیدهند و آنرا موکول بسال آینده میکنند قطع نظر از ملاحظاتی اقتصادی که سابقاً اشاره کردیم از اینجهت است که اولاً و امراً بدون شائبه و فقط از لحاظ منافع ممالک اروپائی نشان دهند و حتی میخواهند با تبلیغاتی که از هم اکنون ذاتر به تشویق مردم امریکا در صرفه جویی غلات و غیره میشود چنین وانمود نمایند که واقعا امریکا برای (کمک) به کشورهای اروپائی فداکاری میکند و از قوت مردم خود برای دستگیری از آنها میکاهد و ثانیاً برای این است که بتواند هنگامی این وامرا تصویب کنند که انگلستان و فرانسه و کشورهای دیگر اروپا بکلی ذخیره دولاری خود را بمصرف رسانده باشند و فشار اقتصادی آخر سال آنها را بقبول شرایط سنگین تری وادار نماید .

روزنامه سوئیس و لوخه Welwoche در ماه سپتامبر اخیر چنین مینویسد:  
وام بانک بین المللی تجدید ساختمان مشروط بشروط زیر خواهد بود: ۱- کلیه تجربیاتی که از لحاظ اقتصادی و سیاسی منجر به طرح نقشه های دولتی و ملی شدن کارخانجات و موسسات گردیده و همچنین شرکت کمونیست ها در حکومت باید موقوف گردد. ۲- وام خواهان باید متعهد شوند که قدرت اقتصادی و نظامی امریکارا بخطر نیاندازند. ۳- به ممالک متعده امریکا اجازه داده شود برای تامین استفاده صحیح از اعتبارات مزبور کنترل مؤثری در امور این کشورها داشته باشد .

شورای کلی تجارت خارجی امریکا که در حقیقت تحت نظر تروست های استاندارد اوپل ، یونایتد استیل United States Steel ژنرال موتورز General Moteel در بون دو نور Duponrd Nemours و چیز ناسیونال بانک متعلق به روکفلر و غیره اداره میشود در گزارشی که راجع به روابط اقتصادی بین فرانسه و امریکا داده است چنین اظهار نظر میکند « فرانسه باید در سیاست مستعمراتی خود تجدید نظری کامل کند و آزادی بیشتری برای بدست آوردن مواد اولیه در مستعمرات خود برای دیگران قائل گردد و آزادی بکار بردن سرمایه ها را در این کشورها تامین نماید و نیز باید صورت جامعی از وضع واردات و صادرات این ممالک با امریکا تنظیم گردد . . . . . »

از هم اکنون در گینه فرانسه شرکتهای با سرمایه های امریکائی بمنظور استخراج معادن آهن تشکیل گردیده و تحریرات امریکا در مراکش برای بدست آوردن معادن فوسفات ، نفت و سرب بمرحله اعلا رسیده است و نیز موسسات بسیاری با سرمایه های آنور اقیانوس استوائی فرانسه تشکیل گردیده است . مثلاً در گزارشی که کمیسیون شانزده نفری بنا بر فرمان نمایندگان تر وستهای امریکائی تقدیم نمود تصمیم گرفته شده است که استفاده از موسسات برق فرانسه با تفاق ایتالیا و سوئیس و اطرایش مشترک انجام گردد همه کس میداند که موسسات تولید نیروی برق ایتالیا اکنون با سرمایه امریکائی میچرخد و قسمت مهمی از کارخانه



برق سوئیس و اطریش نیز با شرکت سرمایه امریکائی بهره برداری میگردد و بنا بر این معنای این تصمیم واضح است و نطق اخیر رامادیه نخست وزیر فرانسه دایر به تعطیل کلیه ساختمانهایی که منظور استفاده از نیروی آبشارها شروع گردیده است بهترین دلیل این مدعی است.

انحصارداران امریکائی برای اینکه کشورهای عقب مانده را تابع منافع خویش کنند و در عین استفاده از دستمزد ارزان این ممالک ذخائر و ثروت طبیعی آنها را بر اینگان بر بایند قسمت اعظم از سرمایه مالی خود را اکنون صرف بدست آوردن منابع مواد اولیه و معادن در سرتاسر دنیا میکنند و بدین طریق بیک تیر دو نشان میزنند از طرفی سرمایه های اضافی را در کشورهایی بکار میبرند که مزد کارگر ارزان است و با بدست آوردن منافع هنگفت بار زحمت این قبیل صنایع را که خود از دشوارترین کارهای انسانی است بدوش ملل دیگر میگذارند و از طرف دیگر اقتصاد این کشورها را تابع نظریات توسعه طلبی خویش میکنند زیرا در این قبیل کشورها صنایع فقط در یک جهت تغییر میکند و کلیه فعالیت اقتصادی مردم در حقیقت صرف صنعت استخراج و یا شعبات آن میشود در حالیکه سایر شعب صنعت بحال عقب ماندگی میماند و بالنتیجه هستی و زندگی این ملل وابسته بیزان استخراج و اراده موتوپل های سرمایه دار میگردد. (۱)

یکی از بهترین شواهد در این خصوص کشور و نروولاست. این کشور که دارای یک میلیون کیلومتر مربع مساحت است در نتیجه کشف ذخائر عظیم نفت در ۱۹۲۲ یکمرتبه کسب اهمیت کرد و نظر انحصارهای بین المللی نفت را بخود جلب نمود. انحصارهای بین المللی نفت بزودی امتیاز استخراج پناه های نفت این کشور را بدست آوردند. امروز و نروولا با قریب سی میلیون تن نفت خود در سال مقام سوم را در جهان احراز نموده است ولی صنایع دیگر آن بهمان وضع سابق باقی مانده است و کلیه مایحتاج حتی خواربار خود را نیز از خارج وارد میکند علت اینست که سرمایه های خارجی که منابع نفت را استخراج میکنند حیات اقتصادی این کشور را در قبضه اختیار خود در آورده نمیگذارند بجز آنچه مربوط به صنعت استخراج نفت است صنایع دیگری در داخله ایجاد گردد زیرا با احداث صنایع جدید ناچار مزد کارگر که اکنون در آن کشور بسیار ارزان است ترقی میکند و منافع مورد نظر برای انحصارداران حاصل نمیشود و همچنین در صادرات امریکا باین ملک تقلیل پیدا خواهد شد. (۲)

این مطلب نظر ما را بمنابع مواد خام و سیاست تروستهای امریکائی در این خصوص میکشاند.

واضح است منابع مواد خام بی آنها نیست و بالاخره روزی خواهد رسید

۱ - در این مضمون به مجله عصر جدید شماره ۳۰ مورخ ۲۳ ژوئیه ۴۷ صفحه ۵۰ و ۵۱ مراجعه شود

۲ - برای اطلاع بیشتر راجع باوضاع این کشور به مجله عصر جدید شماره ۲۷ مورخ ۴

ژوئیه ۱۹۴۷ یادداشت مسابرت کومارووا Komarova مراجعه شود صفحه ۱۹ و بعد

که انسان با این شکل مواجه خواهد شد و نیز چنانکه سابقاً اشاره نمودیم مسلم است که در ایام جنگ چون قسمت عمده از منابع ثروت و مواد اولیه صرف ساختن مواد غیر مولد ثروت میگردد طبیعتاً در این دوران مقدار کثیری از مواد خام بشر تلف میگردد ولی با این وجود نمیتوان گفت که بزودی ذخائر مواد خام زمین از بین میروند و از اکنون انسان بر حلقه بن بستی رسیده است هنوز در سیاره ما منابع عظیمی وجود دارد که بشر از آن بی اطلاع است و با وسیله استفاده از آنرا نیافته است و بعلاوه اکثر منابعی که اکنون مورد استفاده انسان است هنوز بر حلقه نهایی خود نرسیده است .

با این تفصیل نباید از نظر دور داشت که منابع طبیعی کشورهای بزرگ صنعتی نظر سرعت با استخراج آنها تحلیل میرود بطوریکه بر طبق گمانه هائی که زده شده است سال پایان آنها نیز پیش بینی میشود اغلب کشورهای بزرگ سرمایه دار اکثر یا قسمتی از مواد اولیه مورد نیاز صنایع خود را باید از خارج وارد کنند و یکی از علل استعمار نیز همین نکته است ولی کشور امریکا با منابع سرشار طبیعی خود کمتر از ممالک دیگر سرمایه دار ب وارد کردن مواد خام احتیاج دارد زیرا اغلب موادی که در صنایع امروزی بکار میرود در داخله کشور وجود دارد. ارقام ذیل مربوط به تولید و استخراج هفت رقم از مهمترین مواد خام در امریکا و مقایسه آن با مجموع تولید جهانی قبل از جنگ این مطلب را بهتر روشن خواهد کرد

نام محصول	میزان تولید امریکا پیش از جنگ	میزان تولید کنونی امریکا	تولید جهانی قبل از جنگ
ذغال	۳۵۲ میلیون تن	۶۲۰ میلیون تن	۱۲۳۵ میلیون تن
آهن	۳۷۰ « «	۵۰ « «	۱۱۵ « «
فولاد (۱)	۶۰ « «	۹۰ « «	۱۳۹ « «
چدن	۳۸ « «	۶۰ « «	۱۰۴ « «
مس	۵۰۰۰۰۰۰ تن	۱۲۰۰۰۰۰ تن	۲ میلیون تن
آلومینیوم	۳۲۰۰۰۰ تن	۹۵۰۰۰۰ تن	۶۰۰۰۰۰ تن
نفت	۱۶۰ میلیون تن	۲۲۶ میلیون تن	۲۷۲ میلیون تن

(۱) سابقاً تولید فولاد امریکا را صد میلیون تن ذکر کرده ام و پس از آنکه در آمار امریکائی دقت شد معلوم گردید که تولید کنونی این کشور بیش از ۹۰ میلیون تن در سال نیست .

این ارقام از یکطرف ثروت سرشار خاک امریکا را از حیث مواد خام نشان میدهند و از طرف دیگر ثابت میکنند که در مدت چندسال جنگ مقادیر کثیری بر استخراج و تولید این مواد افزوده شده است.

محافل مربوط به انحصارداران امریکائی چنین وانمود میکنند که منابع مواد خام امریکا بزودی باآخر میرسد و اگر سرچشمه های جدیدی بدست نیاید قسمت اعظم صنایع امریکا فلج خواهدشد. این محافل مدعی هستند که نفت امریکا تا ده سال یا ۱۵ سال دیگر تمام میشود و بعضی از هوادی که در فولادسازی بکار میروند در شرف تمام شدن است. میگویند امروز امریکا مجبور است ۵۰ درصد از (بوکسیت) مورد احتیاج خود را که برای استخراج آلومینیوم بکار میروند و همچنین ۳۰ درصد مانگانز و میکا و تونگستن و بعضی مواد دیگر را از خارج وارد کند. این مراجع مدعی هستند که منابع و آذیناد یوم هفت سال و تونگستن و آنتیوان چهار سال و جیوه سه سال و مانگانز دوسال دیگر با آنها خواهد رسید.

اگرچه مسلم است در نتیجه احتیاجات عظیم جنگ مقادیر هنگفتی از مواد خام امریکا مصرف شده است ولی با این وجود نمیتوان تصور کرد که وضع این کشور از حیث مواد خام بزودی بوخامت گراید زیرا با اینکه در ایام جنگ امریکا قریب ۵ میلیارد تن مواد معدنی مصرف نمود و تقریباً هشت میلیارد چلیک نفت خام استخراج کرده است و در بعضی از مواد معدنی وی نقصان فاحشی حاصل گردیده اگر باین نکته توجه شود که تروستهای امریکائی نه تنها در خاک کشورهای متحد شده منابع مواد خام را در دست دارند بلکه از مدتها پیش سرچشمه های مواد اولیه قاره امریکارا تحت اختیار خود در آورده اند و در اکثر تروستهای بین المللی مواد خام بزرگترین سهام را دارا هستند بهم صحت این انتشارات پی خواهیم برد.

علت اصلی این انتشارات اینست که صاحبان تروست امریکائی می خواهند بدین وسیله توسعه طلبی خویش را که مخصوصاً پس از جنگ جهانی دوم بمقیاس جهانی عمل میشود حق بجانب و مشروع جلوه دهند و بتوانند با سهولت بیشتری ذخائر کشور های دیگر را تحت اختیار در آورند. ممکنست ستوال شود در صورتیکه صنایع امریکا احتیاج مبرهتی بمنابع مواد اولیه ندارند علت اقتصاد این توسعه طلبی چیست؟ علت حقیقی آنرا بعقیده من باید اولاً در احتیاج مبرم تروستها به کنترل بازارهای دنیا برای جلوگیری از سقوط قیمت ها و بحران اقتصادی دانست زیرا اگر بازارهای مواد خام گهلا در اختیار نباشد حرفهای دیگر باسانی میتوانند با تأثیر در قیمت ها به منافع تروستهای امریکائی لطمه وارد نمایند تا نیا برای اینکه کشورهای دیگر نتوانند با تحصیل مواد خام بر قدرت اقتصادی خود بیفزایند ثالثاً حفظ ذخائر داخلی و استفاده از منابع دیگران و بکار بردن سرمایه ها در ممالکی که مزد کارگر کم و استفاده بکار انداختن سرمایه بسیار است در اینگونه کشورهای چنانچه قبلاً توضیح دادیم توسعه بک جهتی اقتصاد (در جهت صنایع استخراجی) موجب وابسته کردن آنها به سرمایه داری امریکا میگردد.

\*\*\*

اکنون از مقدماتی که ذکر شد نتیجه بگیریم. سرمایه‌داری آمریکا برای اینکه نتایج بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ را خنثی کند دست بیک سلسله اقدامات زد و چون بوسیله ایجاد کارهای بزرگ و تعدید تولید و تصمیمات مشابه دیگر توانست قیمت‌ها را تثبیت نموده و منافع خود را حفظ نماید در تسلیحات علاج خود را جستجو نمود و چنانکه دیدیم در کلیه کشورهای سرمایه‌داری آثاری نظیر آنچه که در آمریکا ظهور نموده با مختصات اقتصادی هر یک از آنها بروز کرد و بالاخره سابقه تسلیحات دنیا را به چنگ کشید. چنگ در عین اینکه انحصارداران امریکارا از خطر سقوط حفظ نمود توسعه بی سابقه در صنعت و تجارت این کشور ایجاد کرد و با تمرکز سرمایه‌های مالی در دست تروستهای آمریکا قدرت و نفوذ آنها را در اقتصاد سرمایه‌داری به منتهای درجه رسانید. احتیاجات ناشی از خرابیهای چنگ ممالک دیگر را و ادار به خریدهای بزرگی از آمریکا نمود و این خود موجب توسعه بیشتری در صنعت و تجارت و کشاورزی شد و منافع کلان و بی سابقه بچیب صاحبان مونوپول‌های آمریکا ریخت. تمرکز موسسات و صنایع و خرید کارخانجاتی که دولت آمریکا در زمان چنگ تأسیس نموده بود. قیمت‌های بسیار ارزان و لغو مالیاتهای زمان چنگ نفوذ مالی و قدرت تروستهای امریکائی را چند برابر کرد. از یکطرف کشورهای متحده آمریکا از لحاظ میزان تولید بر کلیه ممالک سرمایه‌داری تفوق یافتند و از طرف دیگر در نتیجه تمرکز سرمایه‌های مالی تنها کشور بستانکار جهان و سرآمد امپریالیسم بین‌المللی گردیدند. لزوم صدور کالا به اقطار جهان و بکارانداختن سرمایه‌های اضافی بیش از پیش سرمایه‌داری آمریکا را بخود مشغول نمود زیرا در غیر اینصورت بحرانی برتاب شدیدتر از سال ۱۹۲۹ بلافاصله پس از چنگ درمیگرفت و با سقوط برق آسای قیمت‌ها منافع سرمایه‌داران را بنحوی بی سابقه تهدید مینمود بنابراین هم انحصارداران امریکائی بر این مقصود گردید که تا ممکن است بروز بحران را بتأخیر اندازند و تدابیری اتخاذ کنند که سطح قیمت‌ها تنزل نکند و آرامش اوضاع بین‌المللی منافع کلان آنها را بخطر نیاندازد. بدین منظور کوشیدند با تبلیغات جنگجویانه محیط مسمومی در دنیا ایجاد کنند و بدین طریق چنین وانمود نمایند که خطری ملت آمریکا را تهدید میکند تا از یکطرف سفارشهای جنگی دولت به کارخانجات اداهاه یابد و از طرف دیگر با دادن زدن اختلافات بین‌المللی بتوانند مقادیر هنگفتی کالای جنگی و غیر جنگی بفراخ صادر نمایند و همچنین عده کثیری از کارگران را همواره بزریر پرچم نگاهدارند تا از بحران بیکاری جلوگیری شود. کشورهای سرمایه‌دار دیگر را طوری تحت فشار اقتصادی و مالی قرار دهند که صدور سرمایه‌ها با شرائطی عملی شود که تجدید حیات اقتصادی این ممالک لطمه به منافع انحصارداران امریکائی نزنند یعنی از احتیاجات آنها طوری استفاده شود که با وابسته شدن اقتصاد این کشورها به

سرمایه‌های امریکا نه تنها استقلال اقتصادی آنها محو گردد بلکه مجبور شوند بشرایطی تمکین کنند که در کلیه شئون سیاسی و استعماراتی آنها انحصارداران امریکائی حق مداخله داشته باشند و در آینده امکان هرگونه رقابت در بازار بین‌المللی از آنان سلب شود.

بنابراین سیاست اقتصادی امریکا تنها مبتنی بر یک هدف است و آن تأخیر انداختن بحران اقتصادی است. سیاست خارجی و داخلی امریکا امروز بر اساس همین منظور استوار است و چون مسلماً این سیاست امپریالیستی برفع طبقات زحمتکش دنیا نیست و علاوه بر ایجاد نگرانی و تهدید صلح بین‌المللی سطح زندگی این طبقات را با گرانی قیمت‌ها دائماً پائین می‌آورد ضرورتاً نهضت‌های توده‌روی زمین دشمن شماره یک امپریالیسم انحصاردار امریکاست و به همین جهت امروز در کلیه کشورهای سرمایه‌داری نمایندگان تروستهای امریکا و همچنین مأمورین رسمی آن دولت مخالفت با احزاب ترقیخواه و تقویت از ارتجاع داخلی را وجهه همت خود قرار داده‌اند. علل دشمنی با دولت اتحاد جماهیر شوروی و تحریک دائمی بر علیه این کشور نیز با دلالتی که ضمن این مقاله بتفصیل آورده ایم واضح میگردد.

البته چنین سیاست اقتصادی که بمقیاس جهانی باید عملی شود نمیتواند بدون دستگاه تبلیغاتی وسیعی به نتیجه برسد انحصارداران امریکائی نه تنها باید سیاست امپریالیستی خود را مشروع جلوه دهند بلکه باید آنرا برهانی اجتماعی سیاسی و اقتصادی متکی سازند که ظاهر فریب باشد. در این راه نه تنها جرید امریکا و باره از روزنامه‌ها و مجلات خارجی که تحت کنترل تروستها اداره میشوند کمک شایانی میکنند بلکه عالم نمایان یادوئی که تحت لفافه علم طوق رقیب انحصارداران را بگردن نهاده‌اند به خدمت اربابان خود اشتغال دارند. کار مزدوری این علمای دروغی بجائی رسیده است که حتی صریحاً امپریالیسم امریکارا میستایند و تفوق این دولت را بر جهان امری ضروری و از لحاظ علمی غیر قابل اجتناب می‌شمارند.

یکی از این عالم نمایان جمس برنهام James Burnham استاد فلسفه در دانشگاه نیویورک است. این جناب که حتی روزی برای فریب کارگران امریکائی خود را کمونیست قلمداد میکرد سپس از طریق تروتسکیم در آغوش تروستهای امریکائی افتاد در کتابی که اخیراً تحت عنوان (مبارزه در راه تسلط بر جهان The Struggle for the World) انتشار داده نه تنها جنک بر علیه اتحاد جماهیر شوروی را برای تاهین تسلط امریکا بر جهان واجب می‌شمارد بلکه این تسلط را بگانه راه برای حل کلیه معضلات سیاسی و اجتماعی دنیا میدانند. مشارالیه در کتاب خود چنین می‌نویسد: «خطر جنک وقتی زائل میگردد که رژیم شوروی منهدم شود و نیروی کمونیسم دنیائی محو گردد». این کار بعقیده وی مأموریت تاریخی امریکاست و بدین منظور کلیه کشورهای دیگر باید اتحادیه

بشکل فدراسیون دولتها تشکیل دهند و رهبری امریکا را برسمیت بشناسند و متفقاً به کشور اتحاد جماهیر شوروی حمله ور شوند تا هرچه زودتر (اتحاد حقیقی) دنیا عملی شود. سپس برای اینکه احساسات ملی کشورهای دیگر را جریحه دار نکرده باشد میکوشد که (تئوری سیاسی) خود را تعدیل کند و مدعی میشود که امریکا چون ذاتاً؛ کشوری دموکرات است از این تفوق و تسلط خود بر علیه دموکراسی و استقلال ملل دیگر استفاده نخواهد کرد. امریکادر حقیقت رهبر مدبر و عامل و دوراندیشی خواهد شد که دنیا را بطرف (نظم) هدایت خواهد نمود. در جای دیگر چنین مینویسد «لازم است به این سیاستی که من پیشنهاد میکنم نامی داده شود. این سیاست نه امپریالیستی است و نه امریکائی زیرا وظیفه رهبری که به کشورهای متحده تفویض میشود بر اساس تمایلات ملی قرار نگرفته است. عنوان تفوق و ریاست امریکا از طبیعت روابط جهانی که امروز بین نیروها وجود دارد طبیعتاً سرچشمه میگردد... بنابراین من این سیاست را بنام سیاست نظم دموکراتیک جهانی موسوم میکنم».

جس برنهام تنها نیست همکار وی دکتر مانت گومری Dr. Montgomery استاد دانشگاه تکزاس Texas اخیراً چنین اظهار داشت «ما قادر هستیم هفتاد و پنج میلیون روس را در ظرف ۲۴ ساعت نابود کنیم. اگر باید آنها را بکشیم هم اکنون دست بکار شویم و کار امروز رایه سه سال دیگر نیاندازیم». مبنای حقیقی این سیاست را اریک جانسون Eric Johnston رئیس سابق اطاق تجارت امریکا در مقاله که در مجله آنلانیتیک در ماه ژوئیه گذشته نوشته است بهتر بیان نموده است. این شخص مدعی است که امریکا در اثر تحولات جبری تاریخ مقام رهبری دنیا را بچنگ آورده است بنابراین باید سرمایه های امریکائی در تمام جهان بطور اشتراك با سرمایه های کشورهای دیگر همکاری نمایند و نام این پیشنهاد را اتحاد سرمایه داری یا همکاری سرمایه داری نهاده است. وی چنین مینویسد «اتحاد سرمایه داری معاون طبیعی این نوع رهبری جهانی است که با امریکا تفویض گردید ولی درباره آن بحث میکنیم. دقیقاً منظور من این است: سرمایه امریکا و تجربه امریکائی با سرمایه کار و منابع سایر کشورها همکاری نماید. مقصود اینست که صنایع در تمام کشورها بطور متقابل و بشکل تعاونی توسعه یابد. در این راه امریکا بزرگترین دارائی خود را که عبارت از سرمایه دار امریکائی و دلارهای او است بضمیمه تکنیک خویش بدنیای تقدیم میکند».

این سه مثال برای تأیید آنچه که ما در ضمن این مقاله راجع به رویه تسلط جهانی امریکا گفته ایم کفایت میکنند. مبنای اقتصادی این جهانگیری تمرکز عظیم سرمایه های صنعتی و مالی است هر اسمی بآن داده شود و یا در تحت هر نقابی که در آید در منظور حقیقی آن که اسیر کردن ملل جهان است تغییری حاصل نمیشود. اگر امپریالیسم مستعمراتی انگلستان و فرانسه در زمان توسعه و

قدرت خود جهانگیری خویش را بنام حفظ و تعمیم تمدن میپوشانیدند و آلمان فاشیست تحت عنوان فضای حیاتی و زائل کردن خطر سرمایه داری یهود و بولشویسم و تئورهای بوچ نژادی نظریات استیلا جو یانه خویش را مخفی مینمود. امروز امپریالیسم امریکا مطامع خود را با الفاظ دهو کراسی غربی و جلو گیری از دیکتاتوری میآراید و چون در دنیای سرمایه داری کنونی رقیب زورمندی در مقابل خود نیبند حتی از اینکه آشکارا نظریات جهانگیریانه خویش را بوسیله بلندگویان خود تبلیغ نماید امتناعی ندارد.

با این تفصیل بحران اقتصادی که وابسته به اساس رژیم سرمایه داری است نزدیک میشود و بطور غیر قابل اجتناب دنیای سرمایه را بطرف پرتگاه سوق میدهد. علائم این بحران از هم اکنون بطور بسیار روشنی نمودار گردیده است. شاخص قیمت‌های عمده فروشی نسبت بسال ۱۹۲۶ که به عنوان مبدا ۱۰۰ فرض شده در آخر مارس ۱۹۴۷ به ۱۴۹ ترقی کرده است و برطبق ارقامی که نشریه فدرال رزرو Federal Reserve Bulletin در آوریل ۱۹۴۷ انتشار داده شاخص دستمزد صحنی و هزینه زندگی پس از چنگل بنحو ذیل تغییر پیدا کرده است:

۱۲۸	شاخص هزینه زندگی ماه مه ۱۹۴۵
۱۵۳	ژانویه ۱۹۴۷
۳۱۹	شاخص مجموع دستمزد پرداخت شده: ماه مه ۱۹۴۵
۳۰۰	ژانویه ۱۹۴۷

معنای این ارقام چنین است: هزینه زندگی از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۷ بیست درصد ترقی نموده در حالی که در مجموع مزدی که بکارگران صنعتی پرداخت شده ۶ درصد تقلیل حاصل شده است. بنابراین کارگران امریکائی امروز فقط وسیله خریداری ۷۵ درصد از احتیاجات خود را که در آخر چنگل میتوانستند تهیه نمایند در دست دارند. بنابراین اگر خوانندگان توضیحاتی را که ما قبلا راجع به قدرت خرید طبقه کارگر و تأثیر آن در بازار داخلی داده‌ایم بشنظر آورند باین نتیجه خواهند رسید که بزودی اختلاف در میزان تولید و قدرت خرید طبقات زحمتکش بحدی خواهد رسید که قیمتها در نتیجه عدم کفایت تقاضا در مقابل عرضه وادار بقوط میشوند و بحران کساد بازار و منافع آغاز میگردد. روزنامه (یونایتد ستمینوز United States News در ۹ مه ۱۹۴۷ در این خصوص نوشت: « ترقی قیمتها موجب نقصان تقاضا شده و مقداری کالا در دست صاحبان آن باقی مانده است و بالتسبب تولید در بعضی شعب صنعتی تقلیل مییابد. در حقیقت مقدار کالائی که در ماه‌های اخیر در نتیجه قلت تقاضا بفروش نرفته است رقم بزرگی را تشکیل میدهد و آمارگران امریکائی خود بهای این کالاها را به ۳۵ میلیارد دلار تخمین میزنند.

ارقام رسمی (نشریه فدرال رزرو) نشان میدهد که مقدار کالای موجود

در اواخر مغازه‌های بزرگ امریکا از فوریه ۱۹۴۶ تا فوریه ۱۹۴۷ از حیت بها بجزان ۵۷ درصد ترقی کرده اند در صورتیکه فروش کالا در همین مدت فقط ۵۰ درصد ترقی نموده است. تنزل نرخ سهام در بورس نیویورک بهترین دلیل بر نزدیک شدن بحران است زیرا با اینکه منافع سرمایه‌داران امریکائی در ۱۹۴۶ و ششماه اول ۱۹۴۷ بمیزان بی سابقه رسیده است و در بانکها و مؤسسات صرفه جوئی سرمایه‌های فراوانی گردآمده است نرخ سهام صنعتی در بورس نیویورک رو به تنزل است و این خود میرساند که حتی سرمایه‌داران بزرگ امریکا به ثبات اوضاع و استفاده کلان خود امیدوار نیستند. اگر سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۹ را مبداء فروش کرده و آنرا با رقم ۱۰۰ بنمائیم شاخص نرخ سهام در بورس نیویورک در ۱۹۴۶ به ۱۵۶ و در آخر ماه مارس ۱۹۴۷ به ۱۲۸ رسید و در ۲۴ ژوئن ۱۹۴۷ مجدداً تنزل جدیدی روی داد بطوریکه مجله یونایتد استیتیز نیوز پس از توضیحاتی که درباره این تنزل داده است چنین نتیجه میگیرد که تا یک سال دیگر محققاً تنزل بسیار فاحشی در قیمت‌ها روی خواهد داد و معتقد است که بزودی یک پنجم از مجموع حجم تولید امریکا کاسته خواهد شد.

اکنون در امریکا اغلب محافل تصدیق دارند که بحران نزدیک میشود لیکن برای اینکه نگرانی ایجاد نشود اسم بحران را با کلمات دیگری از قبیل رکود، آرامش، بطوع و غیره عوض میکنند. ترومن رئیس جمهور امریکا در نطق ۲۴ آوریل ۱۹۴۷ خود بطعنه خطاب به سرمایه‌داری چنین اظهار داشت: «برای اینکه دوره عقب‌نشینی (رئسیسیون Recission) یا رکود پیش آید وسیله بسیار مطمئنی وجود دارد و آن نگاهداشتن قیمت‌ها به میزان بسیار بالاست زیرا نتیجه آن اینست که در خریدها نقصان حاصل میشود و میزان تولید سقوط میکند و بیکاری زیاد میشود قیمت‌ها پائین می‌افتند و منافع تنزل میکنند و سودگران ورشکسته خواهند شد» و در خاتمه به سرمایه‌داران نصیحت کرد که خود بهای اجناس را قدری تنزل دهند تا از بحران جلوگیری شود ولی مسلم است آنچه اندرز پذیر نیست تفع شخصی سرمایه‌دار و تنزل آزادی قیمت‌هاست. اوژن وارگا Eugène Varga عالم و اقتصاددان معروف شوروی در مقاله که در روزنامه پراودای مسکو در ۵ اوت ۱۹۴۷ در خصوص بحران اقتصادی امریکا نوشته است چنین اظهار عقیده میکند «حتی بفرض اینکه سرمایه‌داران امریکائی اکنون دست بچنین اقداماتی بزنند (یعنی بپیل خود قیمت اجناس را تنزل دهند) جز اینکه در بروز بحران تسریع کنند فایده نخواهد داشت زیرا هر کس بامید تنزل جدید قیمت‌ها خریدهای خود را متوقف نمیکند و صاحبان صنایع و تجار بزرگ یا کوچک بفروش ذخائر موجود خود اکتفا میکنند و عموم خریداران خریدهای اتومبیل، اثاث‌خانه، لباس و کفش را بوقت دیگری میگذارند. این موجب تسریع ورشکستگی خواهد شد. تنزل قیمت‌ها نتیجه یک امر ارادی



سرمایه داران نیست. بحران آنرا اجباراً و بطور بسیار شدیدی پیش خواهد آورد»  
 بمقیده (اوژن وارگا) (بحران اقتصادی دیرتر از ۱۹۴۸ روی نخواهد داد و انحصارداران امریکائی برای اینکه از سقوط غیر قابل اجتناب قیمت‌ها جلو گیری کنند با تمام قوا سعی دارند بر مقدار فروش در بازار بین‌المللی بیافزایند و آنچه دیگر در داخله قابل استفاده نیست بخورد دیگران بدهند ولی اغلب کشورهای سرمایه‌دار نه دلار دارند و نه طلا تا بتوانند کالای امریکائی بخرند. ممالکی که در نتیجه جنگ فقیر شده اند نیز کالائی که زائد آنرا بتوانند بامریکا بفروشند ندارند و حتی اگر چنین کالائی را هم در اختیار داشتند فروش آن در نتیجه حقوق گمرکی بسیار زیاد امریکا دشوار بود)

بنابراین ملاحظه میشود تضادهای داخلی رژیم سرمایه‌داری نه تنها چنانکه انحصارداران امریکائی و بلندگویان آنها ادعا میکنند از بین نرفته است بلکه در نتیجه دشواریهای جدیدی که از جنگ بزرگ جهانی ناشی گردیده براتحاد حادتر و شدیدتر گردیده است. امپریالیسم صنعت خاص ملی یک کشور بخصوص نیست هر جا که رژیم سرمایه‌داری بدرجهٔ معین از تحول خود برسد و شرایطی که از لحاظ اقتصادی لازم است مجتمع گردد کلیهٔ مظاهر امپریالیسم با قیافهٔ کبریه خود نمودار میشود و برای ملل دنیا جنگ و بدبختی و اسارت ببارمغان می‌آورد. امپریالیسم با شکست آلمان هیتلری و فاشیسم ایتالیای و میلیتاریسم ژاپن از بین نرفته است اینها فقط شاخه‌هایی از آن مار هفت سر بودند. تا خود مار به نیروی اتحاد زحمتکشان و ترقیخواهان روی زمین از بیخ منهدم نشود مجدداً مانند بیدی که در افسانه‌های یونان نقل شده خواهد رویید و از نو جهان را به خون خواهد کشانید.

ملتهای کوچک باید در عین اینکه خود را از گزند این مار امین میدانند با مقاومت خود در آنها هم آن کمک نمایند. آرزو دارم که ملت ایران نیز از آن زمره نباشد.

پاریس ۱۵ اکتبر ۱۹۴۷

## والی ایالت

ترجمه قطعه ای از نمایشنامه « والی ایالت » تصنیف برادران « تور » و « شینین » را که از مجله فکاهی « کروکودیل » چاپ مسکو گرفته ایم از نظر خوانندگان میگردانیم . دل مهم این نمایشنامه سراسرهنگ کوزمین که در منطقه اشغالی شوروی در آلمات سمت فرماندهی بخش را دارا میباشد بازی میکند .

بخش متصرفی امریکا در مجاورت بخش کوزمین قرارداد و سرهنگ جمس کیل امریکائی در رأس ناحیه مزبور میباشد .

قسمتی که در اینجا نقل میشود در منطقه امریکائی واقع شده . سرهنگ گیل - سرهنگ کوزمین را به « کوکتیل پارتی » دعوت کرده است .

تالاریست که سقف آن مانند گنبد میباشد و در یک قصر قرون وسطایی واقع شده . در زوایای تالار مجسمه های شوالیه های زره پوش قرارداد . بدردیوارها زره و خود واسلحه کوبیده شده است . از هر سو تابلو هایی کار استادان قدیم آلمانی دیده میشوند .

در کنار بخاری دیواری بزرگ آجری سرهنگ گیل و مهمانان وی : وود عضو سنا ( یک امریکائی سالندیست که موهای سفید و صورت سرخ و عینک طلا دارد ) . کمپبل روزنامه نویس ( مرد فربه‌یست که ابروان پر پشت دارد - جوان نیست ) للوید روزنامه نویس ( آدمیست کوچک اندام - میان سال موی بور مایل به سرخی ) اچمن روزنامه نویس ( سیه چهره کم حرف ) . روزنامه نویسها لباس نظامی بتن دارند . در مقابلشان میز کوچکی است و بر روی آن مشروب و میوه و سیگار قرارداد .

**للوید** - ( بساعت نگاه میکنند ) این سرهنگ کوزمین شما باید بعد از ده دقیقه اینجا باشد .

**گیل** - ( کوک تیل درست میکند ) آره من ارزش خواهش کردم درست سر ساعت چهار بیاید .

**للوید** - حاضرم نذر بیدم که نخواهد آمد . همه این روسها اینطورند

معاشرت نمیکنند - از مردم دوری میکنند. من قبل از جنگ هم در مسکو باین نکته پی بردم.

**کمپبل** - میستر للوید - چرا راه دور و دراز میروید. شاید صحبت شما چنگی بدل آنها نمیزد؟

**اچمن** - راستی خوب است بدانیم بما اجازه میدهند به منطقه روسها برویم یا نه؟

**للوید** - یکسال تمام آنقدر معطلمان میکنند تا حتی موافقت شخص مولوتوف را هم جلب کنند.

**کمپبل** - للوید - بخدا شما بیخود تصور میکنید که روسها به شخصیت بی اهمیت جناب عالی اینهمه توجه دارند....

**للوید** - البته از حیث وزن شما بر من برتری دارید.

**کمپبل** - گویا منظور تان وزن اجتماع است....

**وود** - آقایان - آقایان آرام باشید..... دوتا روزنامه نویس توی يك اطاق حکم دوتا گربه را دارند که توی يك کیسه کرده باشند. ( به گیل) اینها توی هوا پیماهم در تمام طول مسافر تمان بهم دیگر میپایند. بقدری سر و صدا راه انداخته بودند که صدای موتور شنیده نمیشد...

**گیل** - راستی آقایان نمیدانید چقدر خوشحال شدم که یکمرتبه اینهمه مهمان از امریکا وارد شده! ... خوب آقای سناتور آیا امریکا بچه های خود را که از آنور اقیانوس برای استقرار نظم به اروپای پرفرستاده بیاد دارد یا نه؟ ...

**وود** - آره میستر گیل بیاد دارد و هر گز خدمات آنها را فراموش نخواهد کرد.

**کمپبل** - گرچه - آقای سرهنگ - ما در امریکا منتظر بودیم که هموطنان ما زود تر از دیگران وارد برلین شوند....

**وود** - من توجه کرده ام که در مسابقه های اسب دوانی همیشه اسمی که جایزه اول را میبرد بقدری فرسوده میشود که بعد دیگر نمیتواند در بازی شرکت کند...

**للوید** - آئی چه خوب گفتید! ( به ساعت نگاه میکنند ) تا ساعت چهار فقط پنج دقیقه باقیمت. نخواهد آمد.

**گیل** - من که سر بازم و دوشا دوش روسها جنگیده ام گمان میکنم

که شما - آقای سناتور - راجع به اسب اشتباه میفرمائید . اسب‌ها حالا از پیشترها هم قویتر است .

وود - شما اینچور عقیده دارید ؟ ... راستی اگر اینطور باشد که خیلی جای تأسف است .

کمپیل - آقای سناتور - در پایان جنگ من با يك انگلیسی بسیار مشهور مصاحبه کردم . پرسیدم . که او میل دارد جنگ چگونه پایان یابد بدون اینکه سیکار مشهور خود را از کنج لب دور کند جواب داد : آقای کمپیل من میل داشتم آلمان را در تابوت و روسیه را روی میز عمل بینم . ولی عزیزم اینک گفتم برای نشردر خرابید نیست ...»

گیل - چقدر پست - چقدر زشت ! آدم درباره این مردم شجاع و فداکار چنین چیزی بگوید !

وود - ( با دقت بصورت گیل نگاه میکند ) مایه تأسف است که پیروزیهای نظامی روسها باعث شده که بعضی از آمریکاییها نسبت به روسیه حسن توجه پیدا کنند . من اینرا یکی از بدترین نتایج جنگ می شمارم .

گیل - من اینرا نمیفهمم .

وود - آقای سرهنگ - بر شما حرجی نیست . رئیس جمهور میرحوم ما هم - متأسفانه اینرا نمیفهمید . آره - آره - میبایستی ما روسیه را بدست آلمانها قلع و قمع میکردیم . ولی حالا مجبوریم اینکار را بدست خودمان بکنیم

لووید - آقای سناتور - امیدوارم تنها بدست خودمان نباشد . همان آلمانها باز بکارمان خواهند خورد .

گیل - چه حرفها ! نه سرباز آلمانی و نه سرباز آمریکائی هیچکدام نمیخواهند جنگ کنند .

وود - مگر سربازها وقتی جنگ میکنند - اصلا از خودشان اراده دارند ؟ سرباز برای این جنگ میکنند که سرباز است . و این که ایشان می خواهند یا نمیخواهند مورد توجه هیچکس نیست .

گیل - آقای سناتور - ببخشید . ولی این چیزی که گفتید مسال دیگریست و ابتکار آن با شما نیست . یک نفر دیگر هم پیش از شما همین حرف را زده است ....

وود - کی ؟

گیل - آدولف هیتلر .

وود - بسیار خوب - منم مدعی نیستم که در این مسئله ابتکاری بخرج داده باشم .

اچمن - خیلی مایل بودم بدانم که این سرهنگ روسی مارا بمنطقه خود راه خواهد داد یا نه ؟

للوید - من از حالا در نظرم مجسم میکنم که اوضاع آن منطقه چه جور است ! یقینا همه جا « قرائتخانه های روستائی » و « کمیته ناتوانان » تشکیل داده اند و با درشکه های سه اسبه حرکت میکنند و اسم تمام آلمانیها را در سازمان جوانان کومونیست ثبت کرده اند .

کمپبل - آقای اللوید عموی سرکار ارحیت عقل و نیروی منطق خیلی ضعیف است .

للوید - کدام عمو . من عموندارم ....

کمپبل - من نام عمو را آوردم تا از برادر زاده اش ذکری نکنم ....

وود - ( میخندد ) آقایان ، آقایان . در نظر داشته باشید که چنک

مدتیست پایان یافته و بشریت تشنه صلح است ....

للوید - ( بساعت نگاه میکند ) تمام شد . صد دلار در مقابل ده

دلار نذر می بندم که نیاید ....

مصدر - ( وارد میشود ) سرهنگ کوزمین تشریف آورده اند .

گیل - ( با کمال صداقت دست میزند ) بر او ! سرهنگ کوزمین

وارد میشود . لباس رسمی زر دوزی کرده سلام بتن کرده نشانهایی بسینه

زده و در میان آنها نشان صلیب امریکا دیده میشود ) نیکیتا ایوانویچ خیلی

مسرورم که آمدید . آقایان آشنا بشوید ( همه برمیخیزند ) آقایان مهمان

من هستید . سناتور وود - میستر کمپبل - میستر اللوید و میستر اچمن - روزنامه

نویسند . همه زبان آلمانی میدانند .

• کوزمین - سرهنگ کوزمین ( تعارف میکنند )

گیل - نمیدانید چقدر از آمدنتان خوشحالم . خواهش مندم اینجا بفرمائید

کوزمین - متشکرم . عفو بفرمائید که دیر کردم .

گیل - ( کوکتیل درست میکند ) خواهش میکنم ( از این کوکتیلی

که من دوست دارم و اسمش « موتور کار » است میل کنید . اما - نه - آقایان

من بافتخار مهمان عزیزمان یک چیز دیگری ذخیره کرده ام . از گنجه بطرئی

بیرون میآورد ) ودکای روسی . اسمش هم زوربوی است یعنی جانور را

ازبای درمیآورد .

**وود** - دوست من بولیت - سفیر سابق ما در روسیه - بمن گفت که  
ودکای روسی در جهان بی نظیر است .

**کوزمین** - خوشحالم که لااقل از ودکای روسی تعریف کرده است  
**وود** - میستر کوزمین آیا شما عقیده دارید که هر چه نسبتی با روسیه  
داشته باشد باید مدح کرد .

**کوزمین** - نه بهیچوجه مثلاً آقای بولیت در روسیه سفیر بود ولی گمان  
نمیکنم چیز قابل مدحی داشته باشد .

**کمپیل** - (آهسته) بخدا که آدم خوشمزه ایست .  
**گیل** - نیکیتا ایوانویچ سلامتی شما . (میتوشند)  
**وود** - (بعرض نوشیدن ودکا صورتش ارغوانی میشود) آتش است  
آب آتشین است ....

**کمپیل** - (گیلاس را روی میز میگذارد و سرفه میکند) مثل اینکه  
مستقیماً توی معده ام تیردر کرده اند .

**للوید** - (کوزمین) نمیفهمم چرا شما اختراع این ودکارا مثل یک  
اختراع بزرگ ملی به ثبت نمیزسانید و انحصار آنرا نمیگیرید؟ آدم خیلی  
زود از نوشیدن آن مست میشود و سرمیبازد .  
**کوزمین** (با دقت بوی مینگردد) تا چه سری باشد ....

**کمپیل** - راستی میستر اللوید یادم رفت بشما عرض کنم که عموجانتان  
بشما سلام رسانده ...

**وود** - میستر کوزمین - بگوئید ببینم در منطقه شما کارها  
چطور است ؟

در منطقه ما خیلی حرف ها در این باره میزنند ....  
**کوزمین** - در منطقه ما کارها کم کم پیشرفت میکنند . اما راجع بحرف  
این دیگر مربوط به منطقه شماست ....

**گیل** - حساب یک به هیچ بنفع تیم روسی .  
**وود** - شما یقین به کومونیستها منکی هستید ؟  
**کوزمین** - آقای سناتور ما تمام طبقات دموکراتیک مردمواز آنجمله  
کومونیستها منکی هستیم .

**للوید** - میگویند شما زمین را به دهانها میدهید ؟ یقین ایسکار را

از لحاظ تبلیغاتی میکنند ؟

**کمپبل** - آقای لئوید خیلی مایلند که علت اینکار را در یاد داشتهای خودشان همینطور که گفتند توجیه کنند ... بیشتر کوزمین چطور شده است که شما جیره خواروبار را در منطقه خودتان بیشتر از منطقه ما معین کرده اید ؟

**لئوید** - علی الظاهر روسیه از حیث خواروبار از امریکا غنی تر است ..

**کوزمین** - برعکس . سختیهای جنگ از این حیث وضع ما را مشکل کرده . ولی ما حساب کردیم که اگر اصلاحات ارضی بعمل آوریم خود آلمانها خواروبار خودشانرا تأمین خواهند کرد . بدین سبب زمین را بین آنها تقسیم کردیم . گمان نمیکنم دیگر این را توی یاد داشتهای خودتان بنویسید آقای ...

**لئوید** - ... لئوید ...

**کوزمین** - لئوید . ولی علت اقدام ما تنها این نیست . مسائلب تقویت افسران ملکدار نیستیم آقای سناتور البته میدانید که وقتی در انبارها غله زیاد جمع شود و خریدار نداشته باشد بعضی از مغزها بفکر جنگ می افتند ...

**گیل** - ( به کمپبل ) دوبه هیچ بنفع مسکو .

**وود** - شما اغلب اظهار میدارید که خواهان يك آلمان واحد میباشید ...

آخر آلمانها دشمن شما هستند . چرا میخواهید آنها را متحد کنید ؟

**کوزمین** - ما با مردم آلمان جنگ نکردیم بلکه برضد فاشیزم مبارزه کردیم . آقای سناتور اگر يك پست فطرت بدطینتی باز خواهد جنگی را بما تحمیل کند بهیچوجه نخواهیم تصور کرد که مردم کشور او مسایل به جنگ هستند .

**گیل** - (آهسته) گمان میکنم تا آخر بازی تیم امریکا همه اش ببازد و حتی يك بردهم نداشته باشد .

**کوزمین** - راستی مرا بکوک تیل پارتی دعوت کرده بودند و بنظره اشتباها بکنفرانس مطبوغاتی آمده ام ...

**گیل** - راست گفتم ! بهتر است بنوشیم . سرمان گرم سیاست شد و اصل کاری - یعنی کوک تیل را فراموش کردیم .

**لئوید** - آره - آره . بهترین سیاست همان است که پشت گیلان کوک تیل از آن گفتگو شود .

**گیل** - ولی بعقیده من بهترین سیاست آن است که در میدان جنگ

تعقیب شده .

**کوزمین** - همسایه - خوب گفتی . آنها یک دوشادوش هم در عرصه کارزار جنگیدند . پشت گیلاس کوك تیل هم دعواشان نمیشود .

**للوید** - میستر کوزمین . من گمان میکنم که بعد از آن حرفهای رك و راستی که ما زدیم دیگر بما اجازه نخواهید داد ناحیه شما را زیارت کنیم . ولی خبرتان میکنم که ما به فرماندهی کل مراجعه خواهیم کرد . خواهش میکنم (گیلاس را با عرض می دارد) .

**کوزمین** - متشکرم . آقایان چرا مزاحم فرماندهی کل می شوید ؟ مانعی ندارد خواهش میکنم همین فردا بفرمائید . دروازه های منطقه ما بروی تمام ناظرین بیغرض باز است و البته شما هم جزو ناظرین بیغرض هستید میستر .

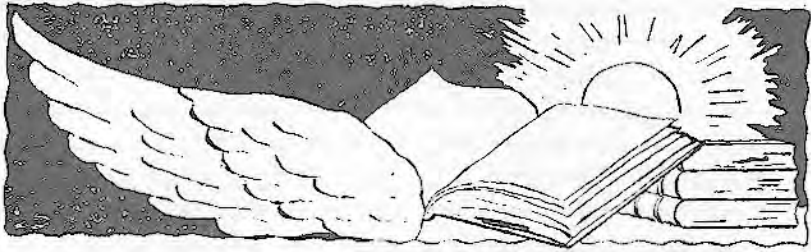
**للوید** - ... چر اسم من برای شما اینقدر مشکل است ؟  
**کوزمین** - متأسفانه حافظه بدی دارم . فقط چیزهای بزرگ بخاطر من می ماند .

**کمپبل** - للوید عمویشان سلام رسانده .

**کیل** - آقایان هاف تایم اول تمام شد . میل دارید قدری در باغ گردش کنیم .

**کمپبل** - آره - هوای خنک عصر بخصوص در اینموقع برای همکارم للوید بسیار سازگار است ( همه خارج میشوند ) .





## بختی درباره مفهوم و وظایف فلسفه

### تعریف و پیدایش فلسفه

بشر اولیه بر اثر احتیاج به تامین حوائج مادی خود با جهان خارج تماس حاصل کرد. ادراک بشر اولیه از جهان خارج در ابتدا بشدت تابع ذهنیات او بود. بشر اولیه نموده‌های طبیعت را با اعمال خویش شبیه ساخته و آنها را تامل می‌نمود. آنچه که منبع تفکر انسان اولیه بشمار میرود نیروی تخیل اوست و معارف نخستین انسانی بر پایه تخیل اسنوار است؛ و فقط زمانی که بر اثر توسعه تقسیم کار در جامعه که خود نتیجه تکامل ابرار تولید بود دانش بشری از حالت صرفاً ذهنی بیرون آمد و کم و بیش عینیت یافت، فلسفه و علم در بدوی‌ترین حالات خود بروز میکند.

طبیعی است که شناخت بشری درباره طبیعت و خود انسان در آغاز کار فوق العاده محدود بود. علوم در دامن معارف تخیلی بشر یعنی سحر و جادو و عقاید مذهبی پرورش یافت ولی از آن جدا شد و بتدریج شیوه مستقل خود را که عبارت از اتکاء به تجربه و استدلال عقلی بود بطور جدی تری دنبال نمود. دانشهای مثبتة انسانی با تمام خاصیت تعقلی و تجربی بودنش در بادی امر مملو از عناصر تخیلی است و در واقع نمیتوان بین علوم و فلسفه ابتدائی بسا مذاهب و معارف تخیلی خط تمیزی کشید. معنی فیلسوف و فلسفه در آغاز مبهم است. چنین روایت میکنند که نخستین بار کلمه فیلسوف را که بمعنی دوستدار حکمت است فیثاغورث بکار برد. وی چنین گفت که ما برای حکیم بودن شایسته نیستیم زیرا حکیم علی‌الاطلاق خداوند یگانه است و ما آنها نمیتوانیم دوستدار و خواستار حکمت باشیم. با این وجود هرودوت Hérodoté در روایات تاریخی خود نقل میکند که کروزوس Crésus سلطان لیدی، سلن Solon مرد خردمند یونانی را بنام فیلسوف نامید.

فلاسفه نخستین، غالباً کسانی بودند که شیوه های درست اخلاقی را موعظه میکردند و یا برای اداره جامعه قوانینی وضع مینمودند. طبیعی است که پیدایش جامعه غلامی بدسته ای از مردم فرصت داد تا زندگانی فارغی داشته باشند. برخی از این مردم وقت آنرا یافتند که درباره جهان و ماهیت آن بتفکر پردازند و برای وضع قواعدی درباره زندگی انسانی بیندیشند.

فلاسفه نخستین یونان توجه خود را صرف کشف هیولای اصلی جهان و مبداء پیدایش موجودات مینمودند. این فلاسفه که طبیعت شناس Physiologue نامیده میشوند، میکوشند تا هر يك ماهیت واقعی اشیاء را حدس بزنند. برخی آنرا آب، جیمی خاک، بعضی آتش، بعضی عدد و عددهای اجزاء صفار لایتهجری Atome دانستند. همین اختلاف شدید نظر و ناتوانی فلسفه درداشتن يك قضاوت واحد موجب شد که دسته ای از فلاسفه اعتبار احکام منطقی را منکر شدند. این فلاسفه که سوفسطاییون Sophistes نام دارند درصدد اثبات این نکته برآمدند که داوربهای بشری قابل اتکاء و درخور اعتقاد نیست.

وقتیکه سقراط ظهور کرد بر اثر منحنط بودن رژیم غلامی جامعه آن تن دچار فساد کامل اخلاقی شده بود. طبیعی است که بجای بحث درباره هیولای اولی و حرکت و سکون و اتصال و انفصال، موضوع واقعی میبایستی شیوه رفتار انسان باشد و بهمین جهت سقراط بانتقاد از اخلاق متداول عصر پرداخت و اکتساب فضایل را توصیه نمود. خطیب معروف رومی موسوم به سیسرون Cicéron در کتاب خود بعنوان «توسکولان» Tusculan میگوید:

«سقراط فلسفه را از آسمان بزمین آورد و آنرا در شهرها و خانه ها داخل کرد.» مقصود سیسرون اینستکه سقراط بجای پرداختن به عنصر نظری فلسفه یعنی ماهیت وجود، توجه خود را معطوف عنصر عملی آن یعنی رفتار کردار انسانی نمود.

اگر موضوع بررسی فلاسفه فیثولوک را مانند «تز» و مضمون فلسفه سقراط را همچون «آنتی-تز» تلقی کنیم، باید بگوئیم که فلسفه افلاطون و ارسطو «سنتز» این دو نوع فلسفه بود.

افلاطون و ارسطو مسائل نظری و عملی را بطور همزمان مورد بررسی قرار دادند ولی باین وجود مکتب سقراط بیروانی داشت و طرفداران فلسفه ایبقور و بیروان مکتب رواقیون بدنبال تحقیق درباره خیر و شر و فضیلت و رذیلت رفتند. «سنگا» Sénèque فیلسوف رومی مضمون فلسفه را چنین تعریف میکند: «فضیلت برای خاطر فضیلت» و همچنین مکتب افلاطون و ارسطو ادامه دهندگانی یافت و نوافلاطونیان Néo-platoniciens بحث در الهیات و ما بعدالطبیعه را باوج کمال رساندند.

پس از اینکه جمهوری آریستوکراتیک یونان از بین رفت و امپراطوری رومی که تأثیرات زیادی از تمدن یونانی با خود سواشت برافنآد و قدرت بدست

## بحث درباره مفهوم

کلیسیا افتاد، برای مدتی تعقل جزء منهیات شمرده میشد تا اینکه بتدریج فلسفه ارسطویی و افلاطونی جای خود را در مساجد و کلیساها باز کرد و فلسفه «اسکولاستیک» در اروپا و «کلام» در دنیای اسلامی بصورت تلفیقی از فلسفه ودین پدید شد. ولی بتدریج بر اثر پیشرفت تکنیک جامعه و بفرنج تر شدن تقسیم کار و توجه بیشتر بشر بواقعیت دنیای خارج، علم بصورت نیروی بزرگی برای ازبیا در انداختن مذهب و تجزیه فلسفه بروز میکند.

در این موقع علم بجای آنکه مانند فلسفه بکلیات «بسیار کلی» بردازد و دعای بزرگی داشته باشد و در چشم انداز خیال خیره شود بجل مسائل جاری، قضایای کثیر کلی و معضلاتی که کشف آن در حیطه قدرت بشر بود پرداخت. اندک اندک فلسفه بعنوان علم جامع تجزیه شد و علوم ریاضی و مکانیک و فیزیک و شیمی و زیست شناسی و جامعه شناسی و روانشناسی از آن مجزا گردید.

انشاب علوم از فلسفه از زمان باستان کم و بیش عملی شده بود. مثلاً ارشیدیس بمبحث مکانیک و اقلیدس بمبحث هندسه توجه کاملی معطوف کرده بودند و سپس گالیله فیزیک و لاوازیه شیمی و لامارک و داروین زیست شناسی و نکود برنار فیزیولوژی و آگوست کنت جامعه شناسی را پایه نهاده و از فلسفه مجزا ساختند تقسیم علوم و تجزیه آن از فلسفه و پیدایش مباحث جدید علمی هنوز ادامه دارد.

اگر در نظر بگیریم که جهان و نمودهای آن بایکدیگر پیوستگی دارند ناچار باید بپذیریم که معرفت چندین جانبه انسانی نیز که انعکاس طبیعت خارج است بهم پیوسته و کل واحدی را تشکیل میدهد. این حقیقت ما را باین نتیجه میرساند که میتوان علوم را در سیستم واحدی گنجانید و اگر فلاسفه باستان چنین دعوی داشتند که فلسفه جامعیتی است از کلیه معارف انسانی؛ دعوی آنها از لحاظ ارتباط واقعی علوم بایکدیگر گفتاری خطا نیست؛ ولی امروز که علوم بتوسعه شکفت آوری رسیده اند دیگر رسیدن بدان پایه که انسان جامع کنیه معارف موجود باشد، امری غیرمیسر است. ارسطو در زمان خود بهمه علوم دست داشت و در کلیه رشته های گوناگون شناخت انسانی تالیفات کرده بود و حتی تا زمان اخیر دکارت ولایینز دارای جامعیتی بودند و اگر باز هم زمانا باین تر بیانیم هگل در تالیفات خود صور مختلفه معرفت را منعکس میکند؛ اما با پهنآوری شکفت انگیز کنسونی دانش دیگر نیل باین جامعیت غیرمقدور است. بدین ترتیب علوم بشنوان معارف مثبت، معارفی که بر نامه عملی آنها حل مسائل قابل حل و پاسخ دادن بسئوالات فوریت در مقابل فلسفه قرار گرفتند و همچنانکه فلسفه در دامن معرفت تخیلی انسان ابتدائی بار آمد و از آن جدا شد، علوم نیز در دامن فلسفه رشد یافتند و سپس مستقلاً وارد عرصه شدند. گوبلو Goblot در این زمینه در کتاب خود موسوم به «سیستم علوم» می نویسد:

«علوم از فلسفه متولد گردیدند، فلسفه علوم را تغذیه کرده و در آغوش خود تا حد رشد طبیعی آنها تربیتشان نموده و اینک خود بعنوان پلخرسویی از آنها باقی است و در واقع آن قسمتی از معرفت انسانی است.

که هنوز نتوانسته است مختصات علمی را دارا شود و ارزش علم را شامل گردد..... (و بهمین جهت) فلسفه باید بر اثر ترقی خود در علوم حل شود»

امروزه بحث بر سر اینستکه آیا فلسفه بعنوان معرفت خاصی باید باقی بماند یا نه. بعقیده اگوست گنت واضع مکتب «پوزیتیویسم» Positivisme فلسفه مربوط بدوران معینی از تفکر انسانی است و وقتیکه دوران تفکر تحصیلی Positif آغاز گردید دیگر فلسفه محلی از اعراب ندارد و بعقیده اگوست گنت امروزه فلاسفه :

«باملاحظه علوم مثبتة فونامون در وضع فعلی آنها به تعیین صحیح روح هر يك از این علوم و کشف روابط و تسلسل آنها و در صورت امکان تلخیص اصول خاص آنها بصورت اصول مشترکی با تطبیق دائمی بر قواعد اساسی اسلوب تحصیلی»

مشغولند. بدین ترتیب بعقیده اگوست گنت کار فیلسوف طبقه بندی علوم و یافتن رابطه بین آنها و تلخیص اصول دانشهای بشر است. باین وجود نباید تصور کرد که فلسفه بطور کلی از میدان معارف انسانی خارج شده بلکه فلسفه بعنوان مقدمه ای بر علوم، بعنوان مبحثی برای طرح مسائل کلی معرفت هنوز باقیست و تا زمانی باقی خواهد ماند که این مباحث با پاسخهای قانع کننده خود هرگونه سفسطه ای را از میدان بدر نکرده باشند.

\* \* \*

فلسفه مانند باقی رشته های معرفت انسانی و محصولات فکر جدا تابع تحولات زیربنای اجتماع یعنی شرایط مادی زندگی بشری است و از این لحاظ قدرت عمل و محیط فعالیت آن در حدود امکانات معینی محدود است و بعلاوه در تمام دوران طبقاتی جامعه صرفاً جنبه طبقاتی دارد.

بهمین جهت فلسفه همیشه وسیله استفاده طبقات ممتاز از طرفی و مبارزه آزادفکران و پیشروان جامعه از جانب دیگر بوده است. آن طبقه ای از اجتماع که میخواست زوال خود را با تثبیت بکلیه وسائل مانع شود از مبهمات و نقایص متزلزل فلسفه و استدلالات مبتنی بر تعبد، تخیل و یا تعقل جامد سود جسته است و باشتاب کوشیده است تا این قسمت از فلسفه را حفظ کند. برعکس طبقات پیشرو بهم آهنگی علم و فلسفه توجه داشته اند و آن مقدار از مباحث فلسفی را بنیاد استدلالات خود قرار میداده اند که بوسیله تجربیات و مشاهدات علمی و در میدان عمل تأیید شده است.

جنبه ارتجاعی فلسفه نه فقط با دانشهای مثبتة انسانی ستیز کرده بلکه از میدان عمل و عرصه زندگی نیز دور مانده است. فلاسفه متعلق به طبقات ممتاز در محیط خود که جدا از صحنه پر کوشش و غوغای حیات بشری است بدون تطبیق نتایج افکار خویش برواقعیات در حقیقت «فلسفه یافته اند» و حال آنکه جنبه پیشرو فلسفه نه تنها متکای استواری چون علم داشت بلکه همیشه سلاح مبارزان

پیش‌آهنگ و جامعه در میدان عمل نبرد بود.

### استنباط فلاسفه از فلسفه

فلاسفه در ادوار مختلفه تاریخ از فلسفه استنباط‌های گوناگونی داشتند همچنانکه گفتیم در آغاز نزد یونانیان فلسفه و علم بایکدیگر مخلوط بود و دانشمندان و فلاسفه یکی بودند و نه فقط در موضوعات فلسفی بلکه در مباحث علمی نیز دستی داشتند. معروفست که افلاطون بر بالای در باغ آکادامیا نوشته بود: «فقط مهندس داخل شود»

در نزد افلاطون فلسفه عبارتست از تحقیق در باره هستی و خیر مطلق که مایه هم‌آهنگی و نظام اشیاء و امور است.

در نزد ارسطو فلسفه سه نقش داشت: نخست بررسی مسائل بسیار کلی، دوم تحقیق در باره واقعیت فی‌نفسه و علل اولیه و سوم تحقیق در باره علل غائی. بنظر ارسطو فلسفه عبارت بود از علم باعیان موجودات Objectivité در نزد ارسطو فلسفه بدو مبحث نظری و عملی تقسیم میشد و چنانکه ابوعلی سینا در کتاب خود موسوم به «فن سماع طبیعی» میگوید حکمت نظری معرفت و جود است و جود در نزد قدما بدو قسمت تقسیم میشد: اول مجردات و مقولات که موضوع فلسفه اولی است. دوم ماده یا جسم که اگر باعتبار شکل و مقدارش مورد توجه قرار گیرد موضوع ریاضیات است و اگر باعتبار تغییر و تبدل آن مورد توجه واقع شود موضوع طبیعیات است و اما حکمت عملی بر رفتار و کردار توجه دارد. اگر در مورد شخص واحد باشد «علم اخلاق» و اگر در مورد خانواده‌ای باشد «تدبیر منزل» Economie-Domestique و اگر در باره ملتی باشد «سیاست مدن» Economie politique نام دارد. بنظر ارسطو فلسفه اولی معرفتی تجربیدی و انتزاعی است Abstrait و کاملاً جنبه نظری دارد و در وراء امور جهانی بحث میکند و چون بسیار کلی است مستقل و قائم بالذات است. واضح قانون است ولی خود قانونی نمی‌پذیرد زیرا معرفتی الهی است.

در نظر حکمای رواقی با آنکه بجنبه عملی فلسفه و اصول اخلاقی و کیفیت رفتار و کردار انسان اهمیت بیشتری میدادند باز فلسفه بمنوان يك معرفت جامع تلقی میشود.

در قرون وسطی تمام کوشش فلسفه صرف ایجاد سازگاری بین ایمان و عقل میشد. طبیعی است که مذهب برای اثبات نظریات خود دلائل و براهینی اقامه نمی‌نمود و مؤمن وظیفه داشت که تمهیداً عقاید مذهبی را بمنوان حقایق لایزال بپذیرد ولی پس از رخنه کردن افکار فلسفی و تعقلی در اذهان طبیعی است که عده‌ای بدون تصدیق عقل زیر بار معتقدات ایمان نمیرفتند و بدین ترتیب جمعی بجان الحاد گراییدند، لذا فلاسفه مؤمن یا مؤمنین فیلسوف مآب بر آن شدند که معتقدات مذهبی را بر اصول عقلانی استوار سازند و از همین جاست که در غرب فلسفه اسکولاستیک و در شرق علم «کلام» بوجود میآید.

در ابتداء قرون جدیده پس از اینکه علم آغاز فعالیت جدی گذاشت پایه های فلسفه اسکولاستیک متزلزل گردید. نخستین پیشروان فلسفه جدید یعنی کسانی که میخواستند برای فلسفه مضامین نوینی مبتنی بر تجربه و مشاهده ایجاد کنند فرانسیس بیکن انگلیسی و رنه دکارت فرانسوی هستند. در نظر بیکن نیز فلسفه دارای همان جامعیتی است که در نظر فلاسفه یونانی بوده است ولی او معتقد است که باید ایمان را از عقل جدا کرد و پیبوده در آشتی دادن این دو چیز متضاد نکوشید. از سخنان اوست که:

«گوشش ییجائی است که عقل انسانی اسرار لاهوتی مذهبی را تطبیق کنیم آنچه را که مربوط بایمان است، بایمان واگذار کنیم.»

بعقیده بیکن معرفت انسانی دارای سه منبع است: عقل که مادر فلسفه محسوب میشود. خیال که موجد صنایع شعریه است و حافظه که علم تاریخ از آن جدا میگردد و برای فلسفه میگوید که سه مضمون دارد: خدا و طبیعت و انسان

Philosophia, Objectum Triplex Deus, Natura et Homo

در نظر دکارت فلسفه علم کلی است که از اصول اولیه ناشی شده. این فیلسوف بزرگ در کتاب خود موسوم به «اصول فلسفه» Principes De La philosophie می نویسد:

«نخستین قسمت فلسفه ما و اراء طبیعه است که اصول معرفت را شامل میشود و از آنجمله توضیح صفات اصلیه ذات پروردگار و غیر مادی بودن روح و کلیه تصورات صریح و بیخطی است که در ذهن ما است. دوم علم طبیعت یا فیزیک است که در آن پس از یافتن اصول حقیقی اشیاء مادی، امتحان میکنیم که جهان ما از چه چیزهایی ترکیب شده و بخصوص اینکه ماهیت زمین ما چیست و اجسامی که در آن وجود دارند کدامند و کیفیت آب و هوا و آتش و مغناطیس چگونه است و سپس لازم است که طبیعت گیاهستان مورد آزمایش قرارگیرد و آنگاه جانوران و بویژه انسان، برای آنکه شخصی بعداً قادر باشد تادانتهای دیگری را که بسود اوست پیدا کند. بدینسان همه فلسفه همچون درختی است که ریشه آن ما بعدالطبیعه، تنه آن علم طبیعت و شاخههایی که از این تنه روئیده اند علوم دیگر است و این علوم مختلف را میتوان به علم اساسی تجزین نمود: طب و علم حرکات (مکانیک) و علم اخلاق که در نظر من عالیترین و کاملترین علم است و با فرض آنم آشنائی کامل بعلوم دیگر آخرین درجه حکمت است.»

بنظر لاک Lock فلسفه عبارتست از تجزیه و تحلیل ادراک بشری. ولی در نظر کانت فلسفه تجربی انگلستان Empirisme و فلسفه جزمی ریاضی دکارت Dogmatisme هیچکدام فلسفه بمعنی واقعی آن نیست.

او موضوع فلسفه را عبارت میداند از تعیین و تشخیص عناصر قبلی و حضوری ذهن خواه در باره علم «عقل مجرد» Raison Pure و خواه در باره عمل «عقل عملی» Raison-Pratique در نظر فحیته Fichte فلسفه عبارتست از «علم علم» شنیک و هگل فلسفه آلمانی دوباره فلسفه همان جامعیت اولیه را میدهند بعقیده هگل فلسفه عبارتست از تحقیق در باره مراحل تکوینی Genetique تصور مطلق Idée Absolue (آلمانی) Sichdenkende Ide مکتب پوزیتویسم Positivisme که واضح آن اگوست کنت فیلسوف

فرانسوی است بطور کلی نقشی برای فلسفه قائل نبود زیرا عقیده داشت که فکر انسانی از سه مرحله گذشته: مرحله اساطیری Mythologique که در آن مرحله انسان بارباب انواع و خدایان متعدد معتقد بود، مرحله فلسفی و انسان در این مرحله عقل را مبنای کسب معرفت پنداشت و مرحله تحصیلی که انسان از طریق تجربه و علم حقایق را حاصل میکنند و این آخرین مرحله و ضربه تکامل بشری است و با وصول انسان باین مرحله دیگر احتیاجی به فلسفه و فلسفه باقی نیست.

پس از کانت بطور کلی مبحثی که او بپیمان کشیده بود یعنی مبحث تحقیق درباره ارزش معلومات انسانی همچنان موضوع مباحثات و اظهار نظرهای گوناگون شد و مکاتب متعددی پدید گردید تا پاسخ شایسته ای باین پرسش مهم و شایان توجه بدهد. بدین ترتیب مقدار زیادی از مباحث فلسفه جدید صرف بحث در باره کیفیات وصول علم انسانی و درجه اعتبار معلومات اوست Logico-Critique در نتیجه تحقیقات فلاسفه در این زمینه باب جدیدی در فلسفه بنام «اپیستمولوژی» Epistemologie باز گردید و موضوع این بحث این بود که درجه واقعیت و حقیقت در علوم امروزی واضح گردد.

مکاتب مختلفی بر اگماتیسم Pragmatisme که حقیقت را عبارت از سودمندی میداند و آکتیویسم Activisme که حقایق علمی را فقط نام گذاری های میان تهری، قراردادهای بدون اساسی، و سائل تسهیل تفکر و غیره میشمرد و آمپیریکریتیسیسم Empirocriticisme که نتایج تجربی را دارای اعتبار شمرده و ایدئالیسم را بطریق ماهرانه تری تأیید میکند و مکاتب «نودشناسی» که در ساره خود هسای روح انسانی هنگام درک جهان خسارح بحث مینمایند Phénoménologie همه ناشی از بحث عمده ایست که کانت بپیمان گذاشته است. در نظر این مکاتب موضوع اساسی فلسفه تعیین اندازه اعتبار دانش بشری است ولی در عین اینکه مبحث معرفت و اعتبار دانش بشری از طرف فلاسفه دنبال شد باب اساسی دیگر فلسفه که «علم الوجود» Ontologie نام دارد نیز از طرف فلاسفه دنبال شد. ماتریالیست ها کوشش کردند تا جهان بینی علمی خود را با قبول اعتبار معلومات بشری و پذیرفتن قدرت انسان بدرک حقیقت بطور نسبی بوجود آورند. در قرن هیجدهم ماتریالیسم فرانسوی شگفتگی و رونق کامل یافت و همین مکتب درخشان علمی است که در پیدایش ماتریالیسم آلمانی و سرانجام در پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک مؤثر بود. ماتریالیسم دیالکتیک لفاظی فلاسفه و دانشمندان سرمایه داری را در زمینه عدم اعتبار دانش بشری بمثابه انعکاس وضع منحصراً اجتماع در ذهن آنان، توجیه میکند بورژوازی که سازمان اجتماعی خود را دستخوش اضمحلال می یابد، چنین می پندارد که علم بشری منهدم و غیر قابل اعتماد است. در فاصله بین قرن نوزدهم و قرن بیستم پیشرفت سریع علم موجب آن گردید که یک سلسله تنوریها هر چند سال یکبار جان نشین هم شوند و نیز بر اثر دقیق تر شدن محیط تحقیقات علمی، دانشمندان سرمایه داری که بطور

جامد و مکانیکی فکر میکرده‌اند به پدیده‌هایی برخوردند که توضیح آن پدیده‌ها از طریق معتقدات معمولی فلسفه و ریاضی ممکن نبود. لذا چنین پنداشتند که با تناقضات شگفت غیرقابل حلی روبرو هستند و علم دچار بحران شده و دیوار عظیمی در مقابل اندیشه انسان پدید آمده است که نمیتوان رخنه‌ای در آن وارد ساخت. ولی ادامه تکامل علوم بیجا بودن این تصورات و وصحت نظریه ماتریالیسم دیالکتیک را اثبات نمود و مسلم شد که حقیقت قابل درک و معلومات بشری معتبر است.

ضمناً یکمده از فلاسفه سرمایه‌داری با پیروی از نغمه‌ای که نخستین بار بطور منظم بر کلی Berkly اسقف انگلیسی سر داده بود، کوشیدند تا عقیده «اصالت تصور» (ایدالیسم) را بثبوت رسانند و از آنجمله هانری برگسون Bergson و کروچه و الکساندر را میتوان نام برد. هانری برگسون بیک «خیز حیاتی» Elan-Vital معتقد است که موجودات را از حالت جمادی حیوانی و انسانی ترقی میدهد و دائماً مایه تکامل و پیشرفت و هیجان و تکاپو است. اگر این خیز حیاتی را بنوازه‌ای تشبیه کنیم که در اثر بیکران جستن میکند ولی در عین حال قطرات چندی از خود فرومیافکند. این قطرات فروافتاده همان ماده است که قابل اعتناست. آنچه که درخور توجه است خیز حیاتی تکامل یافته و به پیشرونده است.

در اجتماع نیز دو منبع برای اخلاق و دین وجود دارد. منبعی که از عقل انسانی سرچشمه گرفته و منبعی که اساس آن غریزه بشری است. عقل جز در امور عادی زندگی نمیتواند چاره‌سازی کند. عقل فقط جنبه افزار و آلتی را دارد که با آن میتوان ماشینی ایجاد کرد ولی برای درک حقیقت «سیر باطن» Intuition و رجوع به غریزه لازم است همان غریزه‌ای که حیوانات را بدان امور شگفت رهنمائی میکند و آنان را از خطرات باخبر میگرداند. چون انسان این غریزه را ناچیز گرفته پس آنرا در واقع مخفی ساخته است و باید با پرورش نفس نیرومندش ساخت.

برگسون معتقد است که اخلاق و دین ناشی از عقل محیط فشری و متعصبانه‌ای ایجاد میکند و مانند حلقه ایست که بسته میشود، ولی اخلاق و دین ناشی از غریزه که آئینه خیز حیاتی است سدها را میشکافد و بجلو میرود.

اما کروچه بنحو دیگری ایدالیسم هگل را احیاء میکند و برای وجود چهار رکن مشکله قائل است که عبارت از هنر، اراده میباشد.

الکساندر کوشیده است تا با استفاده از تئوریهای نوین فیزیک سیستم فلسفی خود را بوجود آورد و بجهانی که دارای خاصیت « جایگاهی » است Spatio-Temporel معتقد میباشد. (در اصطلاح فیزیکی Continuum)



### مسائل اساسی فلسفه

از آنچه گذشت تا اندازه‌ای موضوع فلسفه و میدان فعالیت آن معلوم میشود؛ اینک بیشتر و بطور مستقیم‌تری باین بحث می‌پردازیم:

نخست به بینیم آیا دعوی کسانی که میگویند فلسفه دوران سودمندی خود را از دست داده است و دیگر نقشی ندارد که بازی کند صحیح است یا نه آنچه که در آن تردیدی نیست اینستکه فلسفه دیگر بعنوان علم کل وجود ندارد زیرا رشته‌های مختلف شناخت انسانی چنان توسعه‌ای پیدا کرده که دیگر نه کسی میتواند جامع علوم باشد و نه معنی دارد که ما این رشته‌های دقیق و فصیح را فصلی از فصول فلسفه بینداریم. ولی بدون شك دانشی لازم است که بتواند نتایج کلی علوم را باهم تطبیق کرده و از آن برای ایجاد تصور صحیحی از ساختمان جهان خارج استفاده کند؛ بخصوص اینکه در زمان ما هنوز دانشمندان متعلق بطبقات متازه سرمایه داری سعی دارند تا نتایج غیر علمی را با قدرت تمام حفظ کنند و تا زمانیکه علم و انحصار این طبقه از دانشمندان محافظه کار است، فلسفه بخصوص آن فلسفه‌ای که بمفاهیم علمی تسکینه دارد و میکوشد تا منظره زندگی را دگرگون سازد موظف است آنگی از تسکلیف مبارزه‌جویانه خود غفلت نرزد.

بطور کلی ما در این رساله کوچک بآن مقدار از مسائل فلسفی توجه میکنیم که برخورد بآنها و دریافتنشان در کار مبارزه اجتماعی ما تأثیر دارد. نخستین مبحثی که مورد توجه قرار میدهم درباره کیفیت حصول علم انسانی؛ چگونگی حقیقت، وسیله‌های درک حقیقت، اندازه اعتبار این وسیله‌ها و پایه ارزش و صحت مدرکات انسانی است. چنانکه گذشت این بحث در دوران اخیر تفکر بشری اهمیتی بسزای یافته و میدان خود نمایی مکاتب گوناگون فلسفی شده است.

هانری پوانکاره ریاضی‌دان و فیلسوف معروف فرانسوی میگوید:

«علم نجوم پیش از همه علوم دیگر ما را از ظواهر برحذر ساخته؛ روزی که کپرنیک ثابت نمود که ثابت سیار است و سیار ثابت آموخته نشان داده شد که تا کجا استدلالات کودکانه ناشی از معلومات حضوری حواس ما فریبنده است.»

ما در این بحث وارد گفتگوی معروف «حقیقت چیست» میشویم. آیا درک حقیقت مطلق ممکنست یا فقط آنرا بطور نسبی میتوان ادراک نمود. آیا آنچه که در ذهن ما منعکس است آنگاری از حقیقت را باخود دارد یا بهیچوجه منتهی از حقیقت نیست. و همچنین ما در این بحث به سنجش اعتبار روشهای تفکر خواهیم پرداخت و اسلوبهای گوناگون منطقی را در معرض نقد و تفحص قرار خواهیم داد. این مبحث، «مبحث معرفت یا دانش‌شناسی Gnoseologie نام دارد. مبحث دومی که ما در آن ورود خواهیم کرد راجع به کیفیت جهان

خاج و ماهیت وجود است: آیا. اصولاً جهانی در وراء ذهن ما متحقق است و اگر هست از چه تشکیل شده، چه چیز را ما ماده میدانیم و این ماده دارای چه صفات و خصوصیات است؟ زندگی چیست، از کجا پیدا شده، چرا تکامل یافته؟ آیا خرد انسانی موهبتی لاهوتی است یا محصول تکامل ماده است، آیا در بدن انسان جوهر مجردی بنام «جان» وجود دارد و اگر وجود دارد آیا مخلد و فناپذیر است؛ آیا جهان را خالق است یا ماده قدیم و غیر حادث است؟ مفهوم خالق در نزد فلاسفه چگونه بوده و از چه طرقی بانیات ذات باری می برداخته اند؟ و آیا این براهین قابل اعتماد است؟ این مبحث را چنانکه بار دیگر گوشزد نمودیم هستی شناسی یا *Ontologie* می نامند.

در مبحث سوم به تطبیق قوانین کلی فلسفی و اعمال بشر می پردازیم. خیر کدام و شر کدام است؟ درست را از نادرست چگونه باید تشخیص داد؟ وظیفه و تسکلیف از کجا پیدا میشود؟ محرکهای حیات اجتماعی چیست و بشر دارای چه غایاتی است؟ اصول اخلاقی را بر چه بسایه علمی میتوان مستقر نمود و کدام اصول قابل اتباع است؟ این مبحث علم اخلاق یا *Morale* نام دارد. اینهاست مباحثی که ما از آن گفتگو خواهیم کرد و بطور اجمال از هر يك از این مباحث، از آراء و نظریات فلاسفه گوناگون باخبر خواهیم شد. اینك با پی بردن بهمه این مسائل، فهمیدن اینکه فایده آموختن فلسفه چیست آسانست.

### فایده فلسفه

آیا برای يك فرد مبارز که در میدان عمل سرگرم بیکار است آموختن فلسفه امرزندی نیست؟ پاسخ این سؤال مسلماً منفی است. نوع مبارزه ماعبارتست از مبارزه هشیارانه، مبارزه با کاملترین تجهیزات در کلیه میدانهای نبرد، مبارزه حتی در عین وقوف باسلحه و ساز و برگ دشمن؛ تنها چنین مبارزه ای میتواند مؤثر در دگرگون ساختن جامعه کنونی بیجامه فردا باشد. فلسفه از این لحاظ که ما را با يك جهان بینی مجهز میسازد، از این لحاظ که افق فکر ما را توسعه ای شکفت میدهد، از این لحاظ که از کیم و کیف نظریات دشمن باخبرمان میسازد، از این لحاظ که ما را برقله فکر انسانی می نشاند يك تحصیل لازم برای هشیارترین و پیشروترین رزمندگان متعلق بطبقات ستیکش جامعه است. ما با آن فلسفه ای که بمجردات بیردازد، نجات بشر، نجات اکثریت مولدجامه را هدف قرار ندهد مخالفیم و بطور کلی هر تئوری که از عمل جدا مانده و ما را دچار خیالیاتی بی تأثیری سازد در ترازوی مرد مبارز سنگی ندارد. هیچگاه يك مجاهد آگاه خواه کارگر، خواه دانشور حق ندارد که خود را بامور نظری مشغول سازد و از برداشتن گامهای عملی در راه بهبود زندگی غافل ماند. دانشمندان کشور شوروی نمونه های درخشان دانشمندانی هستند که بین آزمایشگاه

وسنگر، کتابخانه و کارخانه، تالار تدریس و میدان اجتماع دره عبور نسا پذیری ایجاد نکرده‌اند و فقط از « ذروه علوم » بر « خاکدان اجتماع » تنگریستند بلکه پیوسته خود را خادمین باوفای توده مردم شمرده‌اند. رهبران سوسیالیسم عامی که همه از دانشمندان درجه اول بشمارند سر بازان برکاری درجه بیکار بودند. اینها باید نمونه برای هر دانشور مبارزی قرار گیرند. دانشور مبارزی که موظف است روح خود را از همه آلائشهای محیط عقب مانده بسترده و بسا شیوه نوین علمی در صحنه حیات پای گذارد.

## « صلح »

اثر امیل میناسیان

هنگامیکه ابرها غریزند؛  
کوهها گریان و بی صدا  
چشمه‌هایی از شکیبایی روانه ساختند .  
ابر محوشد . آفتاب تابید ،  
و بیالای کوه سرگران رفت ،  
گوئی صلح او را برای درود فرستاده .  
و چون دشت و دمن لباس سبز پوشیدند ،  
صاحب خویش را شناختند  
و زوستا را بکار فرا خواندند .  
ساختمانها با نخوت سر با آسمان کشیدند ،  
سر با آسمان سودند و لبخند زدند  
و آفتاب درخشان را به ستایش گرفتند ،  
شیپورها از شادی لبریز شد  
و سرود جاودانه نواختند :  
« صلح . . . صلح . . . »

ترجمه از مین ارمنی

## فردریش انگلس

۲۴ ژوئیه ۱۸۹۵ فردریش انگلس در لندن وفات یافت. پس از دوست بزرگ خود کارل مارکس که در سال ۱۸۸۳ بسدرود گفت انگلس بزرگترین دانشمند ورهبر پرولتاریا در تمام دنیای متمدن بود. از آن زمان که کارل - مارکس و فردریش انگلس یکدیگر را ملاقات کردند زندگی این دودوست بطور جدائی ناپذیری وقف مبارزه عظیمی شد. برای درک خدمات فردریش انگلس به پرولتاریای جهان باید نخست اهمیت تمالیم و مساعی مسارکس را در تکامل نهضت کارگری مطالعه نمود.

مارکس و انگلس نخستین کسانی بودند که نشان دادند که طبقه کارگر و تقاضاهای آن مولود اجتناب ناپذیر نظم اقتصادی موجود است. این نظم همراه با بورژوازی پرولتاریا را بوجود میآورد و آن را متشکل میکند. آنها ثابت کردند که فقط مبارزه طبقاتی پرولتاریای متشکل، بشریت را از مرارت های کنونی وی نجات خواهد داد، نه احساسات و تمایلات چند تن آدم خوش قلب و نجیب.

مارکس و انگلس در آثار علمی خود برای نخستین بار توضیح دادند که سوسیالیسم اختراع متفکرین و خیالبافان نیست بلکه هدف نهایی و نتیجه جبری تکامل نیروهای مولده اجتماع کنونی است.

تمام تاریخ تا بحال، تاریخ مبارزه طبقات و جابجا شدن سلطه و غلبه طبقه ای بر طبقه دیگر بوده است. و این جریان تا زمانی ادامه خواهد یافت که پایه مبارزه طبقاتی و حکومت طبقاتی که مالکیت خصوصی و تولید نا منظم اجتماعی است از میان برود.

منافع پرولتاریا از بین بردن این اساس را طلب میکنند و علیه این اساس باید مبارزه آگاهانه طبقاتی کارگران متشکل متوجه باشد. بعلاوه، هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی نیز هست. این نظریات مارکس و انگلس را اکنون همه پرولترها که در راه آزادی خود جهاد میکنند آموخته اند و لی آن زمان که در سال های ۱۸۴۰ این دودوست در ادبیات سوسیالیستی و نهضت های اجتماعی معاصر شرکت جستند این افکار تازه گی و بدعت داشت. آن زمان

مردم شایسته و نا شایست با وجدان و بی وجدان بسیاری بودند که تمایلی به مبارزه سیاسی ، بمبارزه با استبداد صاحبان امتیازها داشتند ولی مردمی بودند که تضاد منافع بورژوازی و پرولتاریا را نمیدیدند . این فکر حتی در خیال اشخاص خطور نمیکرد که کارگران بتوانند روزی بعنوان يك نیروی اجتماعی مستقلی عمل نمایند .

از طرف دیگر خیالبافان زیادی هم بودند و بساره ای از آنها بی بهره از آثار نبوغ درخشانی هم نبودند اعتقاد داشتند که فقط کافی است شاهان و طبقات حاکمه به بی عدالتیهای نظم اجتماعی معاصر پی برند و باین حقیقت اعتراف کنند تا برقراری يك سعادت همگانی در سراسر جهان جامه عمل پوشد . آنها سوسیالیزمی را آرزو میکردند که بدون مبارزه حاصل شود . بالاخره تقریباً همه سوسیالیست های آن روز و همه دوستان طبقه کارگر به پرولتاریا بعنوان يك بلا و زخم اجتماعی نگاه میکردند و متوحش بودند که بسا رشد صنایع این زخم نیز بزرگ میشود . از این جهت همه آنها بر سر آن بودند که جلوی تکامل صنایع را سد کنند و « چرخ تاریخ » را متوقف نمایند .

ولی برخلاف این هول و هراس همگانی ، مارکس و انگلس همه امید خود را بهمین رشد پیوسته پرولتاریا بستند . هر قدر که پرولترها بیشتر باشند همان قدر نیروی آنها بعنوان يك طبقه انقلابی بیشتر خواهد بود و بهمان نسبت برقراری سوسیالیزم نزدیکتر و حتمی تر خواهد شد .

اگر بخواهیم در چند کلمه خدمات مارکس و انگلس را به طبقه کارگر بیان کنیم باید بگوئیم :

آنها به طبقه کارگر آگاهی و بیداری ، طبقاتی دادند و بجای خواب و خیال پرچم علم را برافراشتند .

از این روست که نام وزندگی انگلس را باید هر فرد مبارز و مترقی بداند و از این روست که امروز مختصری از زندگی و کار فردریش انگلس ، یکی از رهبران بزرگ پرولتاریای معاصر را باطلاع خوانندگان خواهیم رساند . انگلس در سال ۱۸۲۰ در شهر بارمن از ناحیه رن پادشاهی پروس بدنیا آمد . پدر او صاحب کارخانه بود در سال ۱۸۳۸ وضع خانوادگی وی را مجبور نمود دبیرستان را ترک و وارد کار در يك تجارتخانه بارمن شود . ولی کارهای بازرگانی مانع تحصیلات و مطالعات انگلس نشد . حتی در آن موقع که انگلس جوان ، يك محصول ساده ای بیش نبود کینه و نفرت شدیدی نسبت به حکومت

استبدادی و ظلم دستگاه دولتی احساس میکرد .

مطالعات فلسفی افکار و احساسات وی را منظم تر نمود . در آن زمان در فلسفه آلمان تعالیم هگل مقام ارجمندی داشت . انگلس نیز از پیروان مکتب وی گردید . گرچه خود هگل از طرفداران دولت استبدادی پروس بود و به عنوان استاد دانشگاه برلن باین دستگاه خدمت میکرد ، تعالیم و افکار هگل انقلابی بود . ایمان هگل به عقل انسان و حقوق او و بالاخره تعالیم فلسفی هگل که بر پایه اعتقاد او به يك جریان تحول و تغییر پیوسته در جهان قرار داشت با آن عده از پیروان این حکیم را که از سازش با محیط منزجر بودند باین فکر هدایت میکرد که مبارزه با محیط خارجی ، مبارزه با ظلم و بی عدالتی موجود نیز هم آهنگ با قانون تکامل پیوسته جهان است . اگر برستی همه چیز تکامل می یابد ، اگر سازمانی بجای سازمان دیگر استوار میگردد ، چرا باید استبداد سلاطین پروس ، یا آسایش و رفاه اقلیتی بحساب اکثریت بزرگی ، در اثر حکومت بورژوازی بر مردم ، پایدار و همیشگی باشد ؟

فلسفه هگل از تکامل روح و افکار سخن میگفت و البته ایده آلیستی بود . این فلسفه تکامل طبیعت و انسان و مناسبات انسانی را از تکامل روح استنتاج میکرد .

مارکس و انگلس با حفظ فکر هگل در باره تکامل پیوسته ، عقاید بوج دیگر او را رها کردند . با توجه بزندگی حقیقی آنها دریافتند که باید بالعکس تکامل را با تکامل طبیعت و ماده بیان نمود و نه آنکه تکامل روح را علت تکامل طبیعت دانست برخلاف هگل و پیروان او ، مارکس و انگلس مادی بودند . با مطالعه جهان و بشریت از نقطه نظر فلسفه مادی ، آنها دریافتند که همانطور که پایه همه پدیده های طبیعت را عدل مادی تشکیل میدهند ، تکامل اجتماع انسانی نیز مشروط به تکامل قوای مادی و نیروهای تولیدی است مناسباتی که بین افراد بشر در جریان تولید نیازمندیها و لوازم زندگی برقرار میگردد به تکامل نیروهای مولده بستگی دارد و این مناسبات همه پدیده های زندگی اجتماعی ، مساعی بشر ، افکار و قوانین را تفسیر مینمایند . تکامل نیرو های مولده مناسباتی را بوجود می آورد که متکی به مالکیت خصوصی است . ولی اکنون مشاهده می شود که تکامل همین نیروهای مولده مالکیت اکثریت را سلب و آن را در دست اقلیتی بسیار محدود متمرکز میکند . این جریان تکامل ، مالکیتی را که پایه اجتماع کنونی است از بین میبرد و از این نظر در

همان جهتی پیش می‌رود که هدف سوسیالیست هاست. سوسیالیست‌ها فقط باید دریابند که کدام نیروی اجتماعی بمقتضای موقعیت اجتماعی خود در برقراری سوسیالیزم ذی نفع است و سپس از یافتن چنین نیروئی بایستد منافع و وظائف تاریخی آن را باو فهماند.

این نیرو - طبقه پرولتاریاست. انگلس با این نیرو در منچستر که مرکز صنایع انگلیس بود آشنا شد. انگلس در سال ۱۸۴۲ باین شهر آمد و در تجارتخانه ای که پدر وی در آن سهمی داشت بکار پرداخت. در این شهر انگلس تنها بکار بازرگانی سرگرم نبود بلکه در محله های کثیف شهر که محل زندگی کارگران بود مطالعه میکرد و با چشم خود فقر و بدبختی آنها را میدید. ولی انگلس فقط به مشاهدات اکتفا نکرد. او تمام مدارک و کتبی را که پیش از او درباره وضع زندگی طبقه کارگر نوشته شده بود با دقت مطالعه کرد و همه آثار موجود را بررسی نمود.

نتیجه این تحقیقات کتابی بود که در سال ۱۸۴۵ بنام « وضع طبقه کارگر در انگلستان » بقلم او منتشر شد.

در بالا به خدمات انگلس در انتشار این کتاب اشاره شد. پیش از او نیز بسیاری از رنج و عذاب پرولتاریا سخن گفته لزوم کمک باین طبقه را تأکید نموده بودند.

ولی انگلس نخستین کسی بود که گفت، پرولتاریا تنها یک طبقه رنجبر نیست. او درک کرد که این وضع شرم آور اقتصادی پرولتاریا را به پیش خواهد راند و او را بر آن خواهد داشت که برای رهایی قطعی خویش بمبارزه برخیزد. او گفت که پرولتاریای مبارز بخود کمک خواهد کرد و نهضت سیاسی طبقه کارگر بجائی خواهد رسید که کارگران درخواست یافت که آنها چاره ای جز سوسیالیزم ندارند. از طرف دیگر نهضت سوسیالیزم فقط آن زمان به نیروئی مبدل خواهد شد که هدف مبارزه سیاسی طبقه کارگر شود. چنین است خلاصه ای از نظریات انگلس در کتاب او درباره زندگی طبقه کارگر انگلستان تشریح شده است. خلاصه نظریاتی که اکتوبر همه پرولتر های آگاه و مبارز آموخته اند ولی این افکار در آن زمان تازه کامل داشت.

این افکار در کتابی منعکس گردید که بضرر بسیار جالب و شیرین نوشته شد و حاوی پرده های تکان دهنده و زنده از زندگی و رنج پرولتاریای انگلیس بود.

این کتاب که سند محکومیت سرمایه‌داری و بورژوازی است اثر عمیقی از خود بجا گذاشت. از همه طرف کتاب انگلس بعنوان بهترین تصویری از زندگی پرولتاریای معاصر تلقی شد. و واقعاً نه تا سال ۱۸۴۵، و نه پس از آن هیچگاه یک چنین پرده درخشان و درستی از بدبختی طبقه کارگر ترسیم نشده بود انگلس فقط در انگلستان سوسیالیست شد. در منچستر بارهبران نهضت

کارگری آن زمان ارتباط یافت و در مضبوطات سوسیالیستی شرکت جست در سال ۱۸۴۴ که آلمان مراجعت میکرد در سر راه، در پاریس توقف کرد و با مارکس آشنا شد. انگلس قبل از این ملاقات نیز با او مکاتبه میکرد مارکس نیز در پاریس تحت تأثیر افکار سوسیالیست‌های فرانسوی و زندگی فرانسه به عقاید سوسیالیستی گرویده بود. در اینجا، این دو دوست کینای بنام خانواده مقدس، یا انتقاد «بانتقاد انتقادی» منتشر نمودند. در این کتاب که یکسال پیش از کتاب انگلس درباره زندگی طبقه کارگر انگلیس نوشته شد و بیشتر آنرا مارکس تهیه کرده بود اصول آن طرز تفکر انقلابی و سوسیالیستی که در بالا بدان اشاره شد منعکس گردید

« خانواده مقدس » نام هجائی برادران فیلسوف با اوئیر و پیروان آنها است .

این آقایان طرفدار مکتب اصالت انتقاد بودند انتقادی که نزد آنها بر هر گونه واقعیت حزب و سیاستی ترجیح داشت انتقادی که منکر کوشش عملی بود و جهان خارجی و جریانات آنرا فقط بشیوه « انتقادی » نظاره میکرد حضرات با اوئر به پرولتاریا بعنوان توده غیر انتقادی بادیده حقارت نگاه میکردند .

مارکس و انگلس علیه این عقیده پوچ و بی پایه شدیداً مبارزه برخاستند مارکس و انگلس بنام آزادی شخصیت واقعی بشر، شخصیت کارگران و زحمتکشان بجای مضالعه و نظاره کردن پرچم جهاد او را که اصلاح اجتماع بود برافراشتند. و بعقیده آنان نیروئی که قادر به هدایت چنین مبارزه‌ای بود و در آن ذی‌نفع باشد طبقه پرولتاریاست .

پیش از انتشار « خانواده مقدس » انگلس در « مجله آلمانی و فرانسوی » که ناشر آن مارکس و روگه بودند، مقالاتی بنام « رسالات انتقادی درباره اقتصاد » منتشر نمود. در این مقالات انگلس از نقطه نظر اصول سوسیالیزم پدیده‌های اقتصادی معاصر را معلول وجود مالکیت خصوصی دانست



تماس و همکاری با انگلس مارکس را بر آن داشت که به تحقیق و مطالعه اقتصاد بپردازد و تحول عظیمی در این رشته بوجود آورد.

انگلس از سال ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۷ در بروکسل و پاریس بسر برد و مطالعات علمی خود را با کار عملی در میان کارگران آلمانی مقیم بروکسل و پاریس توأم نمود.

از این جا بود که انگلس و مارکس با جمعیت مخفی بنام «انحساد کمونیست ها» ارتباط یافتند و از طرف این جمعیت مأمور تدوین و انتشار اصول سوسیالیزم علمی که خود آن را یافته بودند گردیدند. باین ترتیب «مانیفست حزب کمونیست» که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد بوجود آمد.

ارزش این جزوه کوچک معادل چندین جلد کتاب است. روح آن تاکنون نیز پروتاریای متشکل و مبارز همه دنیای متمدن را به پیشی میراند.

انقلاب سال ۱۸۴۸ که ابتدا در فرانسه بوقوع پیوست و سپس بسایر کشورهای اروپای غربی سرایت نمود، مارکس و انگلس را به میهن آنها آلمان مراجعت داد.

مارکس و انگلس در شهر گلن از ناحیه رن پروس در راس روزنامه مترقی بنام «روزنامه رن جدید» قرار گرفتند این دورفیق مبارز در آن هنگام روح و جان همه جریانات انقلابی و مترقی پروس بودند و تا آخرین حد ممکن از منافع ملت و آزادی در برابر تجاوز قوای ارتجاع دفاع میکردند. چنانکه معلوم است قوای ارتجاعی موقتاً پیروز گردیدند. «روزنامه رن جدید» توقیف شد. مارکس از حق تبعیت پروس محروم و از این کشور رانده شد. انگلس در قیام مسلحانه مردم آلمان شرکت جست و در سه جنگ دوش بدوش قیام کنندگان در راه آزادی ملت خود پیکار نمود. پس از شکست قیام کنندگان از طریق سویس به لندن بازگشت.

مارکس نیز به لندن آمد. انگلس باز بکار بازرگانی پرداخت و پس از مدتی سهام دار آن شرکتی شد که در سالهای ۱۸۴۰ در آن کار میکرد.

تا سال ۱۸۷۰ انگلس در منچستر و مارکس در لندن ساکن بودند ولی این جدایی مانع ارتباط نزدیک آنها نبود و تقریباً هر روز با یکدیگر مکاتبه میکردند. در این تبادل نظر و مشورت یکسدیگر این دو دوست مبارز به تدوین اصول سوسیالیزم علمی اشتغال داشتند.

در سال ۱۸۷۰ انگلس به لندن آمد و تا سال ۱۸۸۳ که مارکس وفات

یافت زندگی مشترک معنوی آنها که لبریز از کوشش و کار خستگی ناپذیر بود ادامه داشت.

ثمره این کوشش از طرف مارکس کتاب «کاپیتال» (سرمایه) بود. که بزرگترین اثر اقتصادی و سیاسی زمان معاصر است، از طرف انگلس یک رشته آثار و کتب بزرگ و کوچک

مارکس بیشتر به تتبع اقتصاد سرمایه‌داری میپرداخت در حالیکه انگلس در رسالات خود که بزبان ساده نوشته می‌شد بتشریح مسائل گوناگون علمی میپرداخت و از نقطه نظر تعبیر ماتریالیستی تاریخ و تئوری اقتصادی مارکس در این مسائل اظهار نظر می‌کرد.

از جمله این رسالات کتاب «آنتی دورینک» است که در آن مهمترین مسائل فلسفی طبیعی و اجتماعی مورد تحلیل و مطالعه قرار گرفته، کتاب منشاء خانواده، مالک و دولت کتاب «لودویگ فویرباخ» و بالاخره یک سلسله مقالات مهم علمی که بعداً در کتاب «دیالکتیک طبیعت» جمع و منتشر شدند

مارکس بدرود حیات گفت در حالیکه فرصت نیافت اثر عظیم خود را به پایان رساند و پیش نویس آنرا که آماده بود منتشر نماید. پس از مرگ دوست عزیز خود انگلس بکار پر زحمت و طاقت فرسای تدوین و انتشار جلد دوم و سوم «کاپیتال» همت گماشت.

در سال ۱۸۸۵ جلد دوم «کاپیتال» و از سال ۱۸۹۴ جلد سوم آن، منتشر شد. یادداشت مربوط به جلد چهارم هم چنان ناتمام ماند.

انگلس در تدوین این کتب زحمات فراوانی کشید. آدلر، یکنفر سوسیال دموکرات اطریشی بحق گفته است که با انتشار جلد دوم و سوم «کاپیتال» انگلس یادگار عظیمی یافتخار دوست نابغه خود بنا نمود و بدون آنکه خودش متوجه شود بطرز جاوید و از بین نرفتنی اسم خود را نیز بر روی آن حک نموده است.

در حقیقت هم، چنین است. این دو جلد «کاپیتال» نتیجه زحمت دونفر، حاصل فکر دونفر دانشمند نابغه مارکس و انگلس است.

افسانه‌های قدیم حکایات زیادی از دوستی‌های محکم و بی‌غل و غش روایت می‌کنند. پرولتاریای اروپا میتواند ادعا کند که دانش مبارزه او را دو دانشمند و مرد مبارز بوجود آورده‌اند که هیچ افسانه دوستی بی‌ایمناسبت معنوی این دونفر نمی‌رسد:

انگلس همیشه و تقریباً بحق خود را بعد از مارکس بحساب می آورد و یکی از دوستان خود نوشته بود:

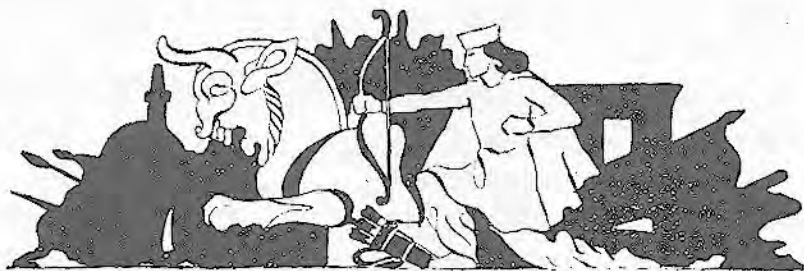
« در زمان حیات مارکس من همیشه نقش دوم را ایفاء میکردم. »  
 محبت او به مارکس در زمان زندگی او و احترام و تکریم او در برابر یادگار مارکس پس از مرگ وی بیسابقه بوده است.  
 این مرد مبارز سخت گیر و خشن و این متفکر دانشمند قلبی مهربان و حساس داشت.

مارکس و انگلس پس از نهضت سالهای ۴۹-۱۸۴۸ که در تبعید بسر میبردند فقط بکارهای علمی نمی پرداختند. مارکس در سال ۱۸۶۴ « جمعیت بین المللی کارگران » را بوجود آورد و در عرض ده سال آنرا رهبری نمود انگلس همیشه همکار نزدیک و رفیق شعیق او بود. فعالیت این جمعیت که بابتکار مارکس تشکیل شد مبارزه همه پرولترها را هم آهنگ نمود و تاثیر بزرگی در تکامل نهضت کارگری داشت.

ولی فعالیت عملی مارکس و انگلس حتی پس از سال ۱۸۷۰ که این جمعیت موقتاً کار خود را متوقف ساخت بهیچوجه پایان نیافت.  
 این دو دانشمند مبارز همچنان رهبران بزرگ ایده نولوژیست نهضت کارگری ماندند و اهمیت نقش شان پایهای توسعه نهضت ها افزایش یافت پس از مرگ مارکس، به تنهایی رهبری سوسیالیست های اروپا را بدست گرفت.

همه مبارزین از ملل و اقوام گوناگون اعم از آلمانی و اسپانیولی و روسی و غیره برای مشورت و کسب دستور باو رجوع میکردند. همه آنها از گنجینه تجارب گرانها و معلومات وسیع انگلس سالخورده برخوردار میشدند مارکس و انگلس هر دو زبان روسی را بخوبی میدانستند و درباره اوضاع روسیه مضامعات عمیقی دارند.

« آزادی پرولتاریا باید کار خود پرولتاریا باشد؛ » این آن درسی بود که مارکس و انگلس مدام تعلیم میدادند و میگفتند که برای آزادی اقتصادی خود، پرولتاریا باید نخست حکومت سیاسی را بدست آورد جاوید باد نام فردریش انگلس مبارز بزرگ و رهبر ارجمند پرولتاریا



سهیل نفوسی  
استاد دانشگاه

## آتش سده

قرنها در دل زمستان، در یکی از سردترین شبهای سال، شب دهم بهمن ماه، در سراسر ایران زمین، بیاد هوشنگ پهلوان و شاه داستانی، آتش سده افروخته شده. اما در آن سال ۳۲۳ هجری قمری آتش سده و این جشن شبانه چندین صد ساله و شاید دو هزار ساله شکوه دیگر و برای تاریخ معنی دیگر داشت.

سیصد و ده سال بود که دیگر در دربار شاهنشاهان ساسانی، ایرانیان بیرو کیش بهدین و آیین مزدینی دیگر گرد نیامده و این آتش جاودانی را نیفروخته بودند.

سیصد و ده سال بود که اگر ایرانی پاکزادی در چنین شبی میخواست داد دلی از زمانه بگیرد و دو سه اشگی بیاد پسران و نیاکن بزرگوار خود در پای آتش بریزد جز تنگنای خانه خود گریز گساهی و جز نزدیکان خود رازبانی نداشت.

دیلمی زاده دلیر برومند، مرد آویز بزر پهلوان گیلان، از سرزمین پدران خود بیرون آمده و بیعتداد می‌رفت که کشور نیاکان خویش را از استیلای بیگانه تازی پاک کند و دوباره دستگاہ شاهنشاه ساسانی را در کنار دجله بگسترده.

اینک باصفهان رسیده و سفر همدان و پس از آن سفری دشوارتر در پیش داشت. خواست جشن پدران بزرک خویش را که سیصد و ده سال بود از آن شکوه جهان افروز افتاده بود در یکی از بزرگترین شهرهای ایران آن روز، شهر سپاهان، برگذار کند و بهمین اندیشه دوسه روز در آن شهر مانده بود. از چند روز پیش فرمان داده بود از کوه ها و دشت های دور دست همه بسیار گردآورده و در کنار زنده رود انباشته بودند. نفت فراوان از فرسنگها راه در مشکها و شیکهای بزرک آورده و کسانی را که در آن زمان «نفت

انداز» می گفتند یعنی چوبهای کوتاهی را نفت اندود کرده و آتش می زدند و بفاصله بسیار دور با زبردستی خاصی پرتاب می کردند و کسان دیگری را که «زرافه انداز» می گفتند یعنی در افشاندن نفت بفاصله دور زبردست بودند فرمان داده بود در کنار رود گرد آمده بودند. شمع های قدی بیشمار ساخته و کافور فراوان در ساختن آنها بکار برده و آنها را نیز برای افروختن آماده کرده بودند. بر سر همه کوههای گرداگرد شهر و از آن کوه نزدیک شهر که از آن زمان «گرم کوه» می گفتند از بالا تا پایین هیزم و خار و بوته های فراوان تل کرده و از آن دور دست در بیرون شهر از تنه های درخت درختان کهن سال کاخها و منبرهای چوبی ساخته و برای اینکه هنگام سوختن از هم نریزند و نیاشند با آهن آنها را بهم پیوسته و در میان تنه های درختان پوشال و خار رنی ریخته بودند. شکارافسکنان زبردست بیش از هزار زاغ و زغن گرفته و برونک و پاهای آنها پوست گردوی پر از پوشال و ریزه های پشم و کتان نفت آلود بسته و آماده کرده بودند گرداگرد جایگاهی که برای گیل مرددلار فراهم ساخته بودند تماشای شکفت قرار داده بودند.

مرد آویز پسر زیار، پهلوان آن روز ایران، فرمان داده بود که بر سر همه کوهها و تلها و در میان آن دشت بهناور همه با هم با آتش افروزی شده آغاز کنند و نوکها و پنجه های زاغان و زغن آنها را نیز با هم آتش زنند و با هم همه را پرواز دهند تا سراسر دشت بی کران شهر سیاهان تا جایی که چشم کار می کند اخگر فروزانی و پارچه آتش باشد.

شامگاه آن روز خوانی در جهان گسترده شد که هنوز تاریخ جهان سفره ای باین گشادگی و دستی باین بختندگی و یزبانی باین دست و دل فراخی بخود ندیده است.

از آن روزی که این پهلوان گیلی با در میدان مردانگی گذاشته و شاهی نشسته بود عادتش چنان بود که هر شب دو هزار مرغ بریان برخوان وی می نهادند. آن شب گذشته برج ابروان و مرغیانی که به عادت همیشگی سر می بریدند صد اسب و دو ست گاو که در سته بریان کرده بودند و سه هزار گوسفند دیگر کشته و نیز بیش از هزار ماکیان سر بریده و بهمین اندازه خوراکیهای دلپذیر و انواع شیرینی فراهم کرده بودند. سفره ای پهنای دل جهان در میان آن دشت بی کران گسترده بودند. همینکه شب فرا رسید چادرهای مرد آویز پسر زیار را در کنار آن سفره در میان میدان برافراشتند و این میزبان شکفت کاری که هنوز چشم جهان مانند او را ندیده است در چادر خویش فرود آمد و جامی از شیرین دل انگور ایران برکشید و بیرون آمد و فرمان آتش داد.

پیشوایان بزرگ تاریخ کجا بودند تا ببینند فرمان آتش را چگونه می دهند: يك بسازه آتش افروزی شب سده سال ۳۲۳ هجری قمری گرداگرد شهر سیاهان آغاز شد. ناگهان سینه آسمان هر چه رازهای سالیانی داشت در

برابر این اخگر جهان افروز بیرون ریخت. پرتو آتش جاودانی ایرانی سربراز گاه این چرخ کهن سال کشید. دست قدرت یکی از هزاران پهلوانان ایرانی در شب تیره ماه بهمن چنان آتش در دل آسمان زد که تا پایان جهان فروغ آن بر تاریخ آدمی زادگان پرتو افکن خواهد ماند.

پهلوان بزرگ ما در میان شراره های جهان افروز شب سده بالشکریان نزدیک خود نزدیک آن خوان پهنآور آمد و گرد آن گردش کرد. همه این نعمت های شاهانه در برابر همت بزرگ او ناچیز آمد و روی درهم کشید و خشم آورد و فراهم کنندگان این خوان را دشنام داد و روی بگردانید و بجادر خویش بازگشت

خشم مرد هراس سخت در دل زیردستان افکند. گیل مرد بزرگ در چادر ایستاده و پشت پزیردستان کرده و خود را در جامه سپاهی خویش پیچیده بود تا کسی با او سخن نگوید. این رفتار همه را شگفت زده کرد و کسی نمی یارست با او سخن گوید. هر کس اندیشه ای می کرد و سودای خامی در دل می بخت. سرانجام عمید ابو عبدالله و زبرش نزد او رفت و لب بسخن گشود، اما مرد آویز خاموش بود. وزیر آنقدر سخن گفت که وی آرام شد و نشست.

ابو عبدالله گفت: این چه حالست که هنگام شادی پیش آورده ای؟ گفت: ای ابو عبدالله چگونه شادی کنم که فراهم کنندگان این جشن مرارسوا کردند و دیگر چاره این بدنامی نتوان کرد! وزیر اندکی خاموش ماند و سپس پرسید رسوائی از چیست. گفت: نمی بینی آنچه من فرموده بودم فراهم نشده و خوان و جشن من خوار مایه است. ابو عبدالله گفت بخدای سوگند که آنچه تو فرموده بودی و فراهم کرده اند تاکنون چشم جهان بخود ندیده. برخیز و بجهنم بنشین.

آنگاه مرد آویز پسر زیار پهلوان آن شب و از آن پس پهلوان همه شبهای جهان از چادر خویش بیرون آمد. بر تخت زرینی که بروش شاهنشاهان ساسانی برای او ساخته بودند نشست و تاج زرین که از روی تاج ساسانیان ساخته بود بر سر گذاشت. در دو سوی تخت او بشماره پیشوایان لشکرش تخت های سیمین نهاده بودند و آنان نیز هر یک بر تختی نشسته و تاجی از سیم بر سر گذاشتند و بدین گونه نوش خواری و باده گساری بر سر آن خوان بزرگ که دشتی بی کران را زیر خود گرفته و لشگری بی شمار را در دو سوی خود جای داده و شهری بزرگ را سپهانی پذیرفته بود آغاز شد. مرد آویز نخست سه جام باده بر کشید و پس ازو لشکریان و مهمانان همه از آن خوان بی دریغ و باده بی حساب شیی بروز آوردند که جهان همیشه بیاد خواهد داشت.

\* \* \*

مرد آویز پسر زیار و پسر زاده مردانشاه گیلی از نجیب زادگان پارسور گیلان بود. دلاوران این خاندان خود را از فرزندان آرش تیرانداز معروف پهلوان داستانهای ایرانی می دانستند که در برخی از داستانها نام او را درغش

پسر فرهاد یا ارغش در هادان نوشته شده و همین می‌رساند که تا چه اندازه پای بست سرزمین ایران بوده و شور ایرانی در دل داشته‌اند. زیار از سرکردگان کوهستان گیلان بود. مردان گیل یا گیل مردان از زمان ساسانیان بدلاوری در سرزمین ایران نامبردار شده بودند. سپرداران گیلی در میان همه لشکریان ایران در بایداری و دفاع معروف بودند. در دوره ساسانیان «گیل گیلان» لقب بسیار مردانه‌ای بود که بسرداران بزرگ می‌داند.

زیار دو پسر و یک دختر داشت که مادرشان دختر پتدای بادوسپان اسپهبدرویان یعنی پادشاه قسمتی از طبرستان بود. دو پسرش مردآویز ووشمگیر از آغاز جوانی در میدانهای دلاوری شمال ایران داد مردی داده بودند. پسر مهتر مرد آویز دختر بنداریسن شیرزاد و خواهر هزار سندان بادوسپان یعنی دختری از خاندان مادری خود گرفته و بدین گونه از هرسوی از پاکزادگان ایران بود.

مردآویز هنوز جوان نرسیده‌ای بود که نامش در سراسر گیلان و طبرستان پیچیده و مردان بزرگ آن سرزمین آرزومند دینار وی و خواستار باری او می‌شدند.

در آن زمان دلیرترین مرد این سرزمین اسفار پسر شیرویه دلیلی بود که از دیرباز با خانواده زیار و فرزندان برومندش رابطه داشت و در سال ۳۱۵ هجری قمری سرانجام سامانیان که در خراسان و ماوراءالنهر فرمانروایی داشتند حکمرانی شهر ری را که تازه گرفته بودند با او سپردند. ۶۵ سال پیش از آن یعنی در سال ۲۵۰ حسن زیدبن محمد از خاندان علویان در طبرستان بباری مردم آن سرزمین که از آغاز استیلای تازیان را تپد برفته و فرمانروایی خلیفه بغداد را بسیار گران و تحمل ناپذیر می‌دانستند بعد حکمرانی مستقل نشسته مردم را بخود جلب کرده بود از آن زمان در بار بغداد همه کوشش خود را موجه این کرده بود که دست این حکمرانان علوی را از شمال ایران کوتاه کند و بهترین وسیله‌ای که باقیه بود این بود که پادشاهان نواحی دیگر ایران را پروبال دهد و بر این خاندان چیره‌کند و بدین وسیله ایشان را از زمان بردارد و بهمین جهت بود که نخست بسامانیان و سپس بخاندان زیاری یعنی مردآویز و جانشینان او و سپس فرزندان بویه متوسل شد.

درین زمان حسن بن قاسم بن حسن معروف بداعی صفیر که از سادات صفی و از شاخه دیگر خاندان علوی بود در طبرستان از سال ۳۰۴ پادشاهی نشسته بود. چون کار داعی بسلا گرفت سرانجام المقتدر بالله خلیفه عباسی از پیشرفتهای او هراسان شد و در سال ۳۱۵ نامه‌ای بنصر بن احمد پادشاه معروف سامانی نوشت و او را از مستی در برابر این وقایع سرزنش کرد. منصور بن احمد هم اسفار پسر شیرویه را بفرماندهی سپاه خود برگزید و بچنگک داعی فرستاد. اسفار در صدد بود که همه دلاوران گیلان را که نیرومندترین بهاوانان آن روز ایرانی بودند با خود باد کند و از آن جمله مردآویز را که تا آن

زمان جزو پیروان قراتکین ترك بود بخود خواند. قراتکین از ترکان زرخرید در بار سامانی بود که اندك اندك پیش رفته و در ۳۰۸ بحکمرانی نیشابور مهم ترین شهر سرحدی قلمرو سامانیان رسیده بود و سرانجام در ۳۱۷ درگذشت. مردآویز از قراتکین رخصت گرفت و با سپاهیان خود باسفار پیوست و اسفار هم سپاهسالاری لشکر خود را باو داد و بدین گونه در سال ۳۱۵ این جوان دلرگیلی بسپهسالاری لشکر بزرگی ارتقا یافت و با اسفار بسوی طبرستان رفت و بساری رسیدند.

درین هنگام در میان مردم دیلمستان مردی بود که از دلاوران زمان خود بشمار می رفت و وی ماکان پسر کاکی نام داشت که پدرش کاکی و جدش فیروزان و عیش حسن بن فیروزان و پسران او فیروزان و نصر و عم دیگرش مرزبان و پسر عیش حسن بن مرزبان و پسر عم دیگرش و هودان و پسر او نیز از بزرگان آن سرزمین بوده اند. ماکان در ۳۱۰ بر طبرستان دست یافته و تا سال ۳۳۹ که کشته شده است در طبرستان و گیلان و گرگان و ری و خراسان و سیستان و کرمان تاخت و تازهای بسیار کرده و از مردان تاریخ آن زمان بشمار می رود.

درین هنگام ماکان با داعی همدست و با اسفار و مردآویز مخالف بود و چون خبر رسید که اسفار و مردآویز بساری رسیده اند ماکان داعی را بری فرستاد و خود بچنگ با اسفار و مردآویز پرداخت.

داعی با پانصد سوار بسوی ری رهسپار شد و چون بآمل رسید اسفار دانست که وی باندك نیروئی بدانجا رسیده و فرصت را غنیمت شمرد و بچنگ او رفت و داعی در بیرون شهر آمل با اسفار جنگ کرد و چون یارانش ازو بازگشتند خواست بشهر برگردد اما پیش از آنکه بشهر آمل برسد مردآویز که پیشرو لشکر اسفار بود در محله علی آباد بر سر بل باو رسید و زوینی بر پشت او زد و داعی از اسب افتاد و هلاک شد.

از آن پس همواره ماکان در تنزل و اسفار در ترقی بود، چنانکه اسفار طبرستان و گرگان و ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج را گرفت و پس از آن بحبله قلعه معروف الموت را متصرف شد و اندك اندك از پذیرفتن فرمان سامانیان سرپیچید و خود را پادشاه مستقل خواند و با خلیفه نیز در افتاد و حتی با لشکریان مقتدر بالله در قزوین جنگید و پس با سپاهیان نصر بن احمد سامانی هم جنگ کرد. اما از سوی دیگر دست بپیداد گشاد و مخصوصاً با مردم قزوین بدرفتاری بسیار کرد و سرانجام در ۳۱۶ کشته شد.

اسفار مانند بهلوانان روزگار خویش تعصب و کینه مخصوصی<sup>۱۹</sup> در باره بیگانگان تازی داشت و آشکار از ایشان کینه می کشید در مدت پیش از يك سال که مردآویز از دستیاران نزدیک وی بود درین کارها از نزدیک دست داشت و با این همه با آن خوی پیدادگری که داشت درباره مردآویز نیز از ستم دریغ نمی کرد. اسفار در پایان کار خویش مردآویز را نزد سالار حکمران



طارم فرستاد که وی را بفرمانبرداری خود دعوت کند و چون مردآویز نزد سالار رسید و هر دو از اسفار دلی پر داشتند پیمان بستند و سوگند خوردند که همدستان شوند و پرو بتازند و مردم را از بدکردار بهایش نجات دهند. مردآویز نامه‌ای بسرکردگان سیاه اسفار نوشت و ایشان را از پیمان خود باسالار آگاه کرد و آنها نیز چون دلی خوش از اسفار نداشتند بمردآویز گرویدند و زودتر از همه مطرف بن محمد گرگانی وزیر اسفار بود که بدو گروید و چون اسفار از سرکشی مردآویز خیر شد و خطر را بزرگ دید بگری و از آنجا بسرزمن بهیق (سبزوار امروز) رفت.

درین هنگام مردآویز نامه‌ای بباکان نوشت که براسفار بتازد و ماکان هم در اندیشه این کار بود که اسفار خیر شد و سوی قلعه الموت گریخت و در راه باز گروهی از لشکریانش از او برگشتند و نزد مردآویز رفتند و وی هم گروهی از سران سیاه خود را در پی اسفار روانه کرد و یکی از ایشان باسفار رسید و وی را نزد مردآویز برد و مردآویز می‌خواست او را بری بفرستد گروهی از لشکریانش باو اندرز دادند و گفتند او را زنده نگاهمدار که از خرد دورست زیرا بیشتر کسانی که در لشکر تواند از سپاهیان او بوده‌اند و دور نیست که دیگر بار بدو بگروند و از تو برگردند و مردآویز دستور داد تا او را کشتند.

پس از کشته شدن اسفار مردآویز نخست مطرف وزیر را مصادره کرد و هر چه از اموال سفار نزد او بود گرفت و بدین وسیله دستگاهی بهم زد و سران سیاه را گردآورد و ایشان را سوگند وفاداری داد و بهر يك زر و مال بخشید و از مردم قزوین دلجویی کرد و با ایشان داد کرد و بهمین جهت مردم باو گرویدند و بدین گونه نیرو گرفت و بکشورستانی پرداخت و چون وی بسرزمن ری را گرفت ماکان هم بآمل و طبرستان رفت و آنجا را گشاد و تا نیشابور رفت اما بغواش نصر بن احمد سامانی آن شهر را رها کرد و بگرگان و طبرستان رفت.

از آن هنگام در میان ماکان و مردآویز رقابت سخت پیش آمد و مردآویز بچنگ ماکان رفت و همه طبرستان را گرفت و سپس گرگان را هم مشصرف شد و شیرزیل پرسالار و ابوعلی که گماشتگان ماکان بودند هر دو گریختند و مردآویز فیروزمندانه باصفهان برگشت و از جانب خود حکمرانی در طبرستان نشاند.

پس از بازگشت مردآویز ماکان گروهی را با خود همدست کرد و بطبرستان رفت و در میان او و حکمرانی که مردآویز گماشته بود جنگ در گرفت و ماکان بغواری تمام بنیشابور بازگشت و از حکمران نیشابور که از جانب سامانیان بود یاری خواست و مردآویز هم لشکری دیگر بطبرستان فرستاد و این بار باز ماکان شکست خورد و گریخت.

پس ازین حوادث در سال ۳۱۹ کار مردآویز بسیار بالا گرفت و از هرسوی لشکریان فراوان بروگرد آمده بودند و چون بمال بسیار نیازمند شده

بود ناچسب بود سپاهیان و سرداران خود را باین سوی و آن سوی بفرستد و از آن جمله خواهرزاده خود را بگرفتن همدان فرستاد.

در آن هنگام عاملی از جانب خلیفه بغداد در همدان بود که ابو عبدالله محمد بن خلف دینوری نام داشت و بفرمان وی لشکریان خلیفه بسا خواهرزاده مرد آویز جنگ کردند و مردم شهر نیز با ایشان بار شدند و گروه بسیاری از سپاهیان مرد آویز و خواهرزاده او کشته شدند و بازمانده لشکریانش پریشان نزد او برگشتند.

مرد آویز که ازین واقعه آگاه شد بخشم آمد و چون خواهرش در مرگ بسر بی تابی و خروش بسیار می کرد بیشتر دلش بدر آمد و غران و خروشان از شهر ری بیرون آمد و یکسره بسوی همدان شد و پس از چندی یکی از دروازه های شهر که در آن زمان دروازه شیر می گفتند رسید.

این دروازه را از آن جهت دروازه شیر می گفتند که نزدیک آن بر بالای تپه ای شیری سنگی از زمانهای بسیار قدیم بوده است و از آنجا راه ری و خراسان آغاز می شده. این شیر را از سنگ یک پارچه بسیار بزرگ مانند گاوی بسا شیری ساخته بودند که زانوی زده و از دور جاندار وزنده می نمود. مردم همدان از زمانهای بسیار کهن معتقد بودند که این شیر را سازنده شهر طلسم خویش قرار داده و هرگاه این طلسم شکسته شود و واژگون گردد همدان ویران گردد و کشتار و غارت روی دهد. بهین جهت مردم شهر در پاسبانی این شیر کوشش بسیار داشتند و در آن جنگ در میان لشکریان مرد آویز و مردم همدان این شیر شکسته شد.

مرد آویز چون بآن دروازه رسید هنوز کشته های سپاهیان که بدست مردم همدان از پای در آمده بودند روی هم ریخته و چون تلی از گوشت خون آلود بود. مرد آویز از دیدار این تل گریه های خواهر را در مرگ بسریب آورد و بسیار خشمگین شد و بشهر حمله آورد و درین میان لشکریان خلیفه بر دم شهر خیانت کردند و شهر را بدو تسلیم داشتند و در آن روز گروهی بسیار از مردم همدان کشته شدند.

در باره کشتاری که در آن روز از مردم همدان کرده اند در کتابها مبالغه های بسیار کرده اند و کمترین شماره ای که نوشته اند چهل هزار تن بوده و گویند سه روز کشتار دامنه داشت و در روز سوم منادی فریاد بر آورد که کشتار بی پایان رسید و آن کسانی که زنده مانده اند در زینهارند و باید نزد مرد آویز آیند. نوشته اند که مردم ازین سخن فریب خوردند و بجانب مصلی روان شدند و چون همه بیک جا گرد آمدند یکی از سرکردگان سپاه مرد آویز که سقطی نام داشت نزد او ریت و در باره ایشان از او دساور خواست و وی فرمان داد که سر بازان گیل و دیلم گرد ایشان را بگیرند و با تیزه و خنجر همه را بسکشند. درین باره تاریخ نویسان مبالغه ها و کزاف کوفی های شکفت آورده اند از آن جمله گفته اند مرد آویز آن قدر از مردم همدان کشته است که پنجاه خروار

بند شلوار کشتگان را از همدان بری برده‌اند و دیگری نوشته است که پنجاه خوار انگشت کپین از همدان بردند. اما پیداست که این همه مبالغه‌های گزافست و کسانی که بامردآویز اختلاف داشته‌اند این داستانها را از خود در آورده‌اند و پیداست که مردآویز در نتیجه همان کینه سخت که در بساطه بیگانگان و همدستانشان داشته‌است مردم همدان را از خیانت و پیروی از بیگانگان تنبیه کرده‌است و این سیاست او را که در آن زمان کمتر کسی بکنه آن برمی‌خورده‌است بدین ستمها و کشتارهای بی‌حساب آلوده کرده‌اند.

مردآویز پس از گرفتن همدان خواه این‌علان قزوینی را که از سرداران سپاهش بود با لشگری بگرفتن شهر دینور فرستاد. دینور شهری بود در کنار رودی که هنوز بهین نام معروفست در بیست فرسنگ و نیم شمال همدان و جنوب کرمانشاه امروزتا همدان سه منزل بود. لشکریان مردآویز بی‌زد و خورد شهر را گرفتند و در باره این شهر نیز گزاف‌گوئی کرده و برخی نوشته‌اند در روز اول هفته هزارتن و برخی دیگر نوشته‌اند بیست و پنج هزارتن از مردم آنجا را کشته‌اند. سرانجام پیران و محترمان شهر نزد این‌علان سردار لشکر مردآویز رفتند و پیشوایشان این‌بامشاد نام مصحفی در دست داشت و وی را بدان سو داند داد و برخی نوشته‌اند که این‌علان فرمان داد آنرا از دست وی گرفتند و سروروش کوبیدند و سرش را بریدند و پس از گرفتن غنیمت بسیار از همان راه همدان بازگشتند و بسیاری از جوانان شهر را باخود اسیر بردند و شماری دختران و پسرانی را که در راه اسیر گرفته‌اند از پنجاه تا صد هزار گفته‌اند اما پیداست که این سخنان نیز گزافست و از راه بدخواهی مبالغه کرده‌اند.

پس از گرفتن همدان و دینور مردآویز چندتن از سران سپاه خود را با قسمتی از لشکر خویش باصفهان فرستاد و آنها نیز در راه مردم را غارت کردند و چون باصفهان رسیدند کاخهایی را که احمد پسر ابودلف در آن شهر ساخته و زیباترین ساختمان اصفهان بود برای پذیرائی مردآویز تعمیر و آماده کردند. ابودلف و پسرش احمد از کار گزاران معروف دربار بغداد در نواحی مرکزی ایران بودند و در اصفهان سراپهای بسیار زیبا ساخته بودند که بهترین ساختمانهای شهر بشمار می‌رفت و چون چندی متروک مانده بود حاجت بتعمیر داشت و این کاخها را بدین گونه تعمیر کردند تا مردآویز در بازگشت باصفهان سرای شاهانه‌ای در اختیار داشته باشد. هیتکه تعمیر کاخها پایان رسید و گرداگرد آنها بستانهای زیبا فراهم شد مردآویز باچهل یا پنجاه هزار سپاهیان خود از همدان بر راه افتاد و باصفهان رسید و در آن کاخها جای گرفت و لشکریان وی در شهر پراکنده شدند. پس از آن سپاهی بفرماندهی ابوالحسن محمد بن وهاب فضیلی باهواز فرستاد و آن لشکر اهواز را گرفت و غنایم بسیار برای مردآویز باصفهان فرستاد.

سپس در سال ۳۲۰ مرداویز پسر جمعد را که یکی از سردارانش بود بگیلان نزد پدر و برادرش فرستاد که برادر کترش و شمشگیر را که میخواست و لبعهد خویش کند نزد او آورد. هنگامی که ویرا میفرستاد باو سفارش کرد که برادرم مردی خشن و ناهموار و روستائی منش درنده خو بست ، ز نهار تا تائانی جز با ملایمت و نرمی و مهربانی و نیکی با او رفتار نکنی. پس جمعد گوید چون من بگیلان رسیدم سراغ و شمشگیر را گرفتم ، مرا بجائی بردند که گروهی شلوارهای پینه دار خود را بالازده و با پای برهنه و جامه های پاره سرگرم برنج کاشتن بودند و همینکه چشمشان بمن افتاد آهنگ جانم کردند و من با ایشان نرمی و مهربانی سخن گفتم و و شمشگیر را آواز دادم که برادرت بسیاری از شهرها را گرفته و شهر یاری توانا شده و ترا بخود میخواند. چون وی این سخنان شنید دهان پر باد کرد و یکباره خالی کرد و گفت این برریش برادرم که جامه سیاه پوشیده و خدمت سیاه پوشان میکند در آن زمان شعار خلفات عباسی جامه سیاه بود و هر کس میخواست بدیشان تقرب کند و دلشان را بدست آورد جامه سیاه میپوشید و این نکته خود درجه بیزاری مردم گیلان را در آن زمان نسبت بخلفای بغداد میرساند .

پسر جمعد گوید سرانجام از بس با و شمشگیر چرب زبانی و نرمی کردم دل او را بدست آوردم که با من از گیلان بیرون آید و چون بقزوین رسید از پوشیدن جامه سیاه سر باز میزد و من چندان کوشیدم تا باین کار تن در دادم. در باره مرداویز نیز سخنانی درباره ای از کتابها هست و پیداست که گیل مردی بسیار ساده دل و بی تزویر بوده است ، چنانکه نوشته اند روزی بکر ما به رفته بود و چون کاسه سرکنگبین بدستش دادند که تشنگی را فرو نشاند و خنک شود پنداشت گلابست و بر سر و روی خویش باشید و روز دیگری که رطب نزد او بردند چند دانه از آن خورد و چند دانه دیگر را از خوان برداشت و گفت بگیلان میبرم و آنجا میکارم .

مرداویز پس از گرفتن خوزستان علی پسر بویه را بگرفتن شهر کرج فرستاد که از شهرهای بزرگ مغرب ایران در میان همدان و اصفهان بود. خاندان بویه نیز مانند خانواده های دیگر دیلمی خاندان نیکزاده بزرگوار ایران دوستی بود و بهمین جهت بویه نسب خویش را باردشیر بابکان میرساند و سه پسر برومند داشت بنام علی و حسن و احمد که هر سه از سران سیاه ماکن بودند و کارشان بجائی رسید که خاندان معروف بویه را تشکیل دادند و حتی بر بغداد پایتخت خلفا دست انداختند. علی پسر بویه همان کسیست که بعدها از ۳۲۰ تا ۳۳۸ بلقب عماد - الدوله پادشاهی کرد .

علی با برادران خویش در دستگاه ماکن بود و چون ماکن از مرداویز شکست خورد هر سه برادر از ماکن اجازه گرفتند و بدستگاه مرداویز وارد شدند و مرداویز هر سه برادر را گرامی داشت و بهر یک حکمرانی شهری داد و علی را بگرفتن کرج فرستاد و وی نیز چند قلعه را گرفت و مال فراوان بدست آورد و چون مرداویز بری بازگشت حقوق عده ای از سپاهیان خود را باو از خراج کرج حواله کرد و علی با کسانی که برای دریافت حقوق نزد وی رفتند مهربانی بسیار کرد

و ایشان را بخود فریفت. مردآویز از شنیدن این خیر هراسان شد و بآن سردار نامه نوشت و ایشانرا بخود خواند. علی ایشانرا از بازگشت بسوی مردآویز ترسانید و همه باهم از کرج بیرون آمدند و مال فراوان باخود داشتند و شیرزاد دیلمی هم با چهل مرد بایشان پیوست و علی آنروز یاران خودرا شمرد سیصد و چند تن بودند اما همه هنرمند و دلاور و کارآزموده بودند و وسایل کار فراهم داشتند این گروه باهم بسوی اصفهان روانه شدند و در آن زمان پسر یاقوت باده هزار سپاهی در اصفهان حکمرانی داشت و ابوعلی بن رستم هم عامل خراج آن شهر بود. اما علی بآسانی اصفهانرا گرفت و کارش بدیگونه ناگهان بالا زد و با این سیصد و چند تن شهر بدان بزرگی را گرفته بود.

چون خیر گشودن اصفهان بمردآویز رسید بیم آن داشت که لشکریانش بعلی پسر بویه پیوستند و از او روی بگردانند. چاره ای که اندیشید این بود که نامه ای بمهر و کین آمیخته و پرازه پربانی و خشم بعلی نوشت و باو گفت که منتظر پاسخ آن بود و برادر خود و شمشیر را هم با لشگری انبوه با اصفهان فرستاد تا ناگهان بر آن بنامزد و او را گرفتار کنند. علی پسر بویه چون این نامه را بخواند از راه هوشیاری یا بگفته دیگر با اشاره وزیر مردآویز دانست که خدعه ای در کارست و احتیاط کرد و خراج یکماهه را از مردم اصفهان گرفت و خود روی بارجان در فارس نهاد و پسر یاقوت که در ارجان بود از او گریخت و وی بی مانع آن شهر را گشود. پس از آن سرزمین فارس را گرفت و در این هنگام ماکان در کرمان بود و لشکریان او هم بعلی پیوستند.

چون خبر این پیشرفتهای سریع علی بمردآویز رسید بسیار هراسان شد و بشتاب هر چه تمامتر با اصفهان رفت و و شمشیر برادر خود را از آنجا بری فرستاد و فرمانروائی آن شهر را باو داد و شیرج پس دیلمی سپهسالار خود را با حاجب خه بش و دو هزار و چهار صد مرد گیلی و دیلمی و چند تن از سران سپاه خود را مانند مکران و اسمعیل گیلی باهواز فرستاد تا آنجا را بگیرند و ارام را در میان قلمرو علی و خلفای بغداد را به بندند چون یقین داشت که خایمه بر بغداد سرانجام علی پسر بویه را که با او همدست بود بروی خواهد انگیزت

لشکریان مردآویز در روز اول شوال سال ۳۲۲ بر امهرمز رسیدند نماز عید گزارند و در مسجد خطبه بنام مردآویز خواندند و بسوی اهواز رهسپار شدند.

یاقوت همچنان با پسرش در اهواز بود و از جانب خلیفه فرمانروائی داشت و لشکریان مردآویز که باین کرانه رود رسیده بودند چهل روز در برابر یاقوت که در آن کرانه رود بود ایستاده بودند و چون پل نبود نمی توانستند باو دست یابند سرانجام از پل اربق که از لشکریان یاقوت گرفته بودند گذشتند و جماعتی از عیاران خوزستان پذیرفتند که ایشانرا از راه سرخان بمسکرم که از شهرهای بزرگ آن سرزمین در آن زمان بود ببرند و لشکریان مردآویز هم پذیرفتند.

ازسوی دیگر یاقوت پس ازرای زدن بابریدی که از فرستادگان دربار خلیفه بود مونس غلام را با چهار هزار سپاهی بمسکرم مکرّم فرستاد تا نگذارد که لشکریان مردآویز از سرخان بگذرند. اما سپاهیان مردآویز چون بمسکرم مکرّم رسیدند با افزارهایی که از چوب ساخته بودند از نهر گذشتند و مونس نزد یاقوت گریخت. چون این خبر بمعلی پسر بویه رسید دانست که کسان مردآویز اهو از را گرفته اند هراسان شد و نامه ای بنایب مردآویز نوشت و از او خواست که مردآویز را از خشم نسبت باو فرود آورد و مردآویز هم پس از کوشش بسیار نایب خویش باینکار تن درداد بشرط آنکه علی فرمانبردار او باشد و خطبه بنام او بخواند و بدینگونه صلح برقرار شد.

علی پسر بویه هم از مغناهای نیکو برای مردآویز فرستاد و برادر خود حسن را که همان رکن الدوله بعنوان گروگان بدستگاه مردآویز فرستاد و خطبه بنام او کزد و از این سوی نیز کار مردآویز نیرو گرفت.

در این هنگام یعنی در سال ۳۲۳ مردآویز وسیله فراهم میکرد بسوی بغداد رود و تاج و تخت خلفای تازی را براندازد و خود بجای شاهنشاه ساسانی در بغداد بر تخت بنشیند و برای این کار همه وسایل را آماده میکرد و در همه شهرهایی که از اصفهان تا بغداد بر سر راه او بود کارگزاران خویش را گماشته بود چنانکه از سرکردگان سباه خود شیرج و عبدالله بن وهبان و شاپوشی را با هو از و هرام گیلی را بمسکرم مکرّم و دیگری از بزرگان گیلی را بشوشتر و اسمعیل گیلی را بگندی شاپور شهر دیگر خوزستان فرستاده بود و اگرچه باعلی پسر بویه صلح کرده بود باز از جانب وی آسوده خاطر نبود و میدانست که علی نیرومند شده و ممکنست باوی آزد در خیانت درآید. بهینجهت میخواست نخست او را از میان بردارد و بارنجان حمله کند و او را نابود کند و سپس شیرج را به واسطه بفرستد و جمله بغداد را از دوسوی آغاز کند و چون وسایلی که فراهم کرده بود قطعی بود و از کار خویش دل نگران نبود نامه های بی دربی بمیدالله پسر وهبان بمفرستاد که هرچه زودتر طاق کسری و ابوان مداین یعنی کاخ معروف شاهنشاهان ساسانی را در تیسفون تعمیر کند و آنرا بصورتی که در زمان ساسانیان داشته است برگرداند تا چون بغداد را بگیرد و خلیفه را براندازد در زیر آن طاق مانند شاهنشاه ساسانی بر تخت ایران بنشیند.

پهلوان دلیر ایران، کیل مرد بزرگ، تنها در آنروز کار یک خطا کرد و آن این بود که مینداشت باید بگذارد زمستان آنسال شوم ۳۲۳ بگذرد و پس از زمستان باین سفر شگفت آغاز کند غافل از آنکه خلیفه بیگانه و ناجوان مردانی که کرد او را گرفته و بطفیل او شکم و کیسه می انباشتند سزا انجام بعجله و خیانت نخواهند گذاشت وی بهار آنسال را بچشم ببیند و چون بهار ایران دوباره برسد چهل و چند روز از مرگ این پهلوان بزرگ گذشته خواهد بود.

\*\*\*

کیل مرد بزرگ ماهم چنانکه دورومی و تزویری در نهاد او نبود همه

مردان روزگار خویش را هم چنان میبنداشت و گمان میکرد که مردم دیگر نیز باهیان درستکاری و درست رفتاری و شور ایران پرستی یا او معامله خواهند کرد غافل از آنکه جهان همواره پراز نابکارانست و در برابر هر مرد راست و درستی هزاران مردم بدکاره زشت ایساده و منتظر فرصت فریب دادن و خیانت کردند. پهلوان بزرگ ما مردی بیباک و دلیر و جنگجوی بود و میبنداشت که برای کامیابی تنها مردی و مردانگی بسندیده است و بتدبیر و حیل و فریب راهی نیست نام وی دردلهای مردم آن زمان هراس و بیمی افکنده بود که در بیشتر جنگها همینکه مردم از رسیدن او خبر میشدند پشت میکردند و روی بگریز می نهادند و بهین جهت بود که تا با انصار باری میکرد لشکریان انصار پیروزمند بودند شکوه و هیبت او را دردوره های اسلامی هیچک از کشورگشایان ایران نداشته اند تختی از زرناب جواهر نشان ساخته بود و بر آن می نشست جامه کوتاه میبوشید و از تاجهای شاهان ساسانی نشان گرفت و چون اشکال آنها را باو نمودند تاجی را که خسرو انوشیروان بر سر میگذاشت پسندید و فرمان داد که تاجش را از روی آن بسازند. چون بر آن تخت می نشست و آن تاج را بر سر میگذاشت سران سپاه و کار گزارانش بر تختهای سیمین که فراهم ساخته بود میشستند و کار گزاران فروتر بر کرسی های کوچکتر بودند همه مجلسیان از عجب او خاموش می نشستند و هیچکس جز برده دارانش که جام های آراسته و مخصوصی می پوشیدند اجازت سخن گفتن نداشت. چون سپاهیان از برابر او میگذاشتند همچنان خاموش بودند و شکوه و هیبت او بر دل ترین مردم روزگار را می گرفت

\* \* \*

چون کار پادشاه زیاری بالا گرفت گروهی از فال گویان و شعبده گران بر او گرد آمدند و بدستاری دبیران و کار گزاران در بارش باو گفتند که از وضع ستارگان چنین بر می آید که کیش تازه ای در جهان آورده خواهد شد و شهر اصفهان مرکز آن خواهد بود و همه خزینه های جهان در این شهر گرد خواهد آمد و شاهی بدین جهان چیره خواهد شد که خالهای زرد در پای خود دارد و فلان و بهمان علامت در اویست و شاهنشاهی او سالها خواهد کشید و پس از او چهل تن از بازماندگانش هم شهریاری خواهند کرد و در ضمن مرد آویز را مطمئن کردند که این پیشگویی درست در خواهد آمد و پس از آنکه او را کاملاً بدین اندیشه ها رام کردند دلایلی آوردند که دیگر شکی در او نباند و سرانجام وی یقین کرد شاهی که خالهای زرد دور پای خود دارد اوست و آن نشانها در او گرد آمده و جهان اسباب کار او را فراهم ساخته است.

نام مرد آویز در دل خلیفه بغداد و در باریشان بیم و هراس افکنده بود که زهره مخالفت با او نداشتند چنانکه گویند گروهی از مردم همدان از دید او به القدر بالله خلیفه عباسی شکوه کردند و گرد سرای او برآمدند و از ستم مرد آویز فریاد بر آوردند و چون کسی ایشانرا پاسخ نداد و کسی جرأت نکرد بکارشان برسد بر سرسرای وزیر خلیفه رفتند و از آنجا نیز مردم را راندند و چون

عید اضحی رسید و خطیب در بار خلافت خواست خطبه عید را بخواند باو متوسل شدند و او هم نتوانست کاری از پیش ببرد و مردم از شدت خشم بسرای وزیر خلیفه رفتند و آنرا غارت کردند. وقتی هم مردم اصفهان از ستمی که برایشان و زن و مالشان رفته بود بر درگاه خلیفه شکوه بردند و سخن ایشان هم بجائی نرسید

\* \* \*

پس از آن میهمانی شگرفی که پهلوان کیتی در آن شب سده در اصفهان کرد باز سه روز در جایگاه آن میهمانی با لشکریان خود ماند و سپس فرمان داد مرکبانی را زین کنند تا بسرای خود باندرون شهر رود. این سرای خانهای بود از آن علی پسر رستم و دری بصحرا داشت. لشکریان ستوران را زین کرده و منتظر آمدن پادشاه بزرگ خویش بودند اما وی در خواب بود.

چون بیدار نمیشد و چاشنگاه رسیده بود اسبانی را که زین کرده و از دیرزمانی نگاه داشته بودند خسته شده بودند و در هم افتادند و شبیه آنها برخاست لشکریان که خواستند اسب را از یکدیگر جدا کنند و آرام سازند فریاد برآوردند و فریادشان با بانگ و غلغله توأم شد و هیاهویی شگفت برخاست. هر چه کوشیدند نتوانستند اسبانی را که بهم افتاده بودند از یکدیگر جدا کنند. درین هیاهو مرد آویز هراسان از خواب برجست و چون بانگ سپاهیانرا شنید پنداشت که آهنگ او دارند.

سراسیمه از کسیکه نزدیک او بود سبب هیاهو را پرسید و چون وی نمیدانست خود بیرون آمد و اسبان و مردم خود را بدانحال دید. اندکی در شگفت ماند و چون حال پراو آشکار شد پرسید خداوندان اسبان کیانند؟ گفتند غلامان ترک. چون از غلامان ترک که در لشکر او بودند دل نگران بود فرمان داد تا زینها را از پشت اسبان برداشتنند و برای سرشکستگی ترکان بر پشت ایشان نهادند و عنان اسبان را بدست ایشان دادند تا بهمین وضع اسبان خود را بستور گاه ببرند و و کسانی را که تن در ندهند چندان بزنده تا باین کار راضی شوند.

گیلان و دیلمان که این فرمان بایشان داده شده بود چنین کردند و ترکان ازین کار بسیار آزرده شدند و کینه در دل گرفتند.

پس از آن مرد آویز با نزدیکان خویش سوار شد و در پی ایشان روان شد و در راه هم چنان غلامان ترک را بیم می داد. شامگاهان که بشهر رسید در راه تراوش باران او را ترک کرده بود و چون بسرای خود رسید دید که جز کودکی چند و غلامی زنگی در آنجا نیست و بگرما به رفت تا جامه باران خورده را عوض کند.

پس از آن روز در واقعه دیگر چند تن از پیشوایان ترکان لشکر خود را سیاست کرده بود و آنها کینه دیگری هم ازو داشتند اما کسی با ایشان همدست نمی شد و چون این واقعه تازه روی داد باهم گرد آمدند و گفتند تا چند در برابر جفا های این گیلی ستمگر پایداری کنیم و با هم پیمان کردند که او را



از میان بردارند.

پیش از آن هر زمان که مرد آویز بگرما به می‌رفت یکی از غلامانش کورتکین نام با گروهی پاسبانی می‌کردند و نیز خنجری بلند داشت که غلامی در دستمالی می‌پیچید و باو می‌داد و مرد آویز با خود بگرما به می‌برد. آن روز از بس در خشم بود فرمان داده بودند که پاسبانان نزدیک او نمانند و ترکان هم از آن غلام خنجردار خواستند که خنجر همیشگی را بساو نرساند. غلام گفت مرا یارای این کار نیست. ترکان تیغه خنجر را شکسته و دسته آنرا در دستمال پیچیدند و آن غلام آنرا برسم دیرین آنرا هم چنان بدست او داد. پس ترکان بر در گرما به تاخندند و غلام زنگی که آنجا نشسته بود خواست ایشان را بازدارد و فریاد برداشت و دست پیش آورد. ترکان دستش را باشمش زدند و شور و غوغا بالا گرفت.

از برخاستن این بانگ مرد آویز خود را بدر گرما به رساند و آنرا از پشت بست و تختی را که آنجا بود بر پشت در نهاد و سپس در جستجوی خنجر خویش برآمد اما آنرا شکسته یافت. از سوی دیگر ترکان هر چه کوشیدند نتوانستند در را بکشایند و چند تن از ایشان بر بام گرما به رفتند و شیشه‌هایی را که بر بام بود شکستند و از روزنه‌های بام او را هدف ساختند. ناچار بگرم خانه رفت و چون راه چاره را بر خویش بسته یافت زبان بدلیجویی ترکان گشود و بنا کرد. بایشان وعده‌های نیک دهد. اما ترکان هم چنان از کینه‌او در هراس بودند و سرانجام کسانی که در پشت در بودند نیرو کردند و آنرا شکستند و بگرما به در آمدند و با او درآویختند.

در میان ایشان چند تن از سران لشکرش مانند بکتوزون و یاروق و این بقرا و محمد بن بنال ترکان ترک و بجکم بودند که پس ازین واقعه در دربار خلفای بغداد بمقامهای بلند رسیدند و از اینجا پیداست که این فتنه زیر سر خلیفه بغداد بوده و این گروه را او برانگیخته است و سخت گیربها و درشت گوئی های مرد آویز بهانه‌ای بیش نبوده است.

سرانجام یکی از همان ترکان نابکار کاردی بر شکم گیل مرد دلاور زد و شکم او را از هم درید و او از دفاع باز ماند و ترکان از گرما به بدر آمدند و پنداشتند که کار او را سرانجام داده‌اند. گروهی که در بیرون گرما به بودند پرسیدند، گفتند شکمش را دریدیم. یکی از ایشان فریاد: زنه‌ار تا سرش را از پیکر جدا نکنید بر جان خود آئین نشوید. ناچار ترکان بار دیگر بگرم خانه باز گشتند و وی را دیدند که بهمان حال دو تختی را که در گرما به بوده است روی پک دیگر گذاشته و روده‌های بیرون ریخته خود را در شکم جای داده و بالای آن دو تخت رفته و بیاری کار گرما به می‌خواهد روزن بام را گشادتر کند و از آنجا بگریزد. ترکان ناچار امانش ندادند و باز برو تاخندند و وی با دستی شکم باره خود را گرفته و با دست دیگر دفاع می‌کرد و بدین حال این

این مرد بسیار دلاور از پای درآمد و سرش را بریدند.  
 برخی گفته اند که زوزی لشکریان او بانگی شنیدند که مرگ مرد آویز  
 را پیش گومی کرد و چون خواستند خداوند آن بانگ را بگیرند که اگر خبر  
 بگوش مرد آویز برسد و از ایشان بازخواست کند او را بدو سپارند هر چه گشتند  
 او را نیافتند.

در باره کشته شدن وی نیز گفته اند که لشکریان او دودسته بودند يك  
 دسته از گیل و دیلم که نزدیکان و مردم سرزمین او بودند و دیگری و نواحی آن را  
 بدست ایشان گشود و دسته دیگر ترکان و مردم خراسان بودند. چون ترکان بدو  
 نزدیک شده بودند دیلمان او را بدین کار سرزنش کردند گفت زود باشد که ایشان  
 را از خود دور کنم. چون این خبر بشرکان رسید با یکدیگر نهادند که او را  
 بکشند و کودکان خردسال خود را که در خدمت او بودند برو گماشتند و بزبان  
 ترکی بایشان دستور دادند که خونسش را بریزند و ایشان هم در گرما به او را کشتند

\* \* \*

سر انجام در روز ۱۳ بهمن ماه ۳۲۳ ، درست در هزار و چهل و چهار  
 سال قمری پیش ازین ، یعنی هزار و دوازده سال درست ، در گرمابه اصفهان یکی  
 از بزرگترین پهلوانان تاریخ دوره اسلامی ایران ، بزرگترین گیل مرد جهان ،  
 مرد آویز پسر یار بدین گونه بخدعه و فریب و خیانت بدخواهان بیگانه کشته شد  
 تا تواند پای تخت خلفا را بگیرد و استیلای بیگانه را از ایران براندازد و در  
 ایوان مداین و زیر طاق کسری بر تخت ساسانیان نشیند. کشته شد برای اینکه  
 پهلوانان ایران دیگر اندیشه چنین گستاخی نکنند !

ابومخلد یکی از کارگزاران مرد آویز بیستم خود دیده است که چون تابوت  
 این گیل مرد بزرگ را به شهری آوردند هیچ کس روزی را بزرگتر از آن روز  
 بیاد نداشته است ، زیرا که همه گیلان و دیلمان سپاه بدان بزرگی از چهار فرسنگ  
 راه پیاده پیشواز جنازه این پیشوای بزرگ رفته بودند و آنهمه لشکر پس از کشته  
 شدن بی طمع در هم و دینار بوشمگیر برادرش پیوستند و وفاداری گیل و دیلم بدین  
 گونه در جهان تاریخی شد .

طهران ۳۱ دیماه ۱۳۴۶  
 سعید نفیسی

## درباره آنسیکلو پدیاست‌ها

( نویسندگان دائرة المعارف )

### یک‌صده از فلاسفه منور قرن هیجدهم

پیش از آنکه درباره شرح حال و آثار فلسفی و اجتماعی نویسندگان آنسیکلوپدی (دائرة المعارف) معروف بردازیم لازم است مختصری در باره اوضاع اقتصادی و اجتماعی فرانسه در قرن ۱۸ و جریان طرز تفکر در این دوره سخن گوئیم. در قرن ۱۸ میلادی کشور فرانسه شاهد یک نهضت نیرومند افکار مترقی بود. این نهضت انعکاس و مظهر ایده نولوژیک آن تحول عظیم اقتصادی بود که در فرانسه بوقوع میبویست و فرانسه فتودال و اشرافی را بفرانسه سرمایه دار مبدل میساخت.

مورخین و جامعه شناسانی چون بیل - مایه - ولتر - منتسکیو - تورگو - کندرسه - بارناو - روسو و بالاخره مابلی و مره لی و بسیاری دیگر کسانی بودند که این نهضت مترقی را بوجود آورده و در آثار و نوشته های خود رسوم و آداب و طرز تفکر فرانسه فتودال را مورد انتقاد شدید و بیرحمانه ای قرار داده بودند. مصمم ترین و بی گبرترین نمایندگان این جنبش فکری فلاسفه و جامعه شناسانی بودند که جناح مادی این نهضت را تشکیل میدادند. از بدو پیدایش این نهضت و پابپای توسعه و تکامل بورژوازی انقلابی، جناح مادی فلسفه در فرانسه با جرئت و شهامت بیشتری بمبارزه با خرافات و اصول متافیزیک برمیخاست. ولی در این جناح مادی هم فقط فلاسفه ای مانند لامتری، کلباخ، هلوتسی و دیدرو برای نخستین بار، آشکارا و بی پرده برچم انقلابی ماتریالیسم را برافراشتند. انگلس میگوید که در فرانسه قرن ۱۸ «...» انقلاب فلسفی بیش در آمد انقلاب سیاسی بود. فلاسفه مادی قرن ۱۸ بیشترین و مترقی ترین صاحب نظران بورژوازی انقلابی بودند.

جهان بینی مادی این دوره در سالنهای کلباخ و هلوتسی و دوستان ایشان که محل بحث های پرشور و حکیمانه بود، و هم چنین در تدوین و نگارش «آنسیکلوپدی» معروف و بالاخره در انتشارات و آثار قلمی فلاسفه مادی تجسم می یافت و تنظیم می گردید.

تکامل اجتماعی و تاریخی فرانسه در قرن ۱۸ بنحوی صورت میگرفت که تناقضات طبقاتی میان بورژوازی و اشراف تشدید میشد و سازش بین ایندو نظیر آنچه که در انقلاب بورژوازی انگلستان بوقوع پیوست، غیر ممکن گردید. بورژوازی فرانسه بنام تمام «طبقه سوم» و ملت فرانسه بمبارزه بر علیه فتودالیسم قیام میکرد و این عمل بوی امکان میداد باشهامت بیشتر و عزم راسخ تری با اشراف پیکار نماید.

نهضت تنویر افکار ، انقلاب بورژوازی را از نظر ایدئولوژیک مهیسا  
میساخت زیرا مذهب کاتولیک نیرومند ترین سنگر استبداد سلاطین و خودسری  
اشراف فرانسه بود .

صاحب نظران پیش قدم - بورژوازی انقلابی ، مبارزه خود را بر علیه نقش  
ارتجاعی کلیسا و طرز تفکر تضدیر کننده آن بسرحد کمال رسانیدند و به نتایج  
شجاعانه ای رسیدند .

و بدیهی است که دامنه انتقاد این فلاسفه محدود بوضوح کلیسا نبود  
بلکه شامل تمام مظاهر پلید و نکبت بار سازمان سیاسی زمان معاصر میگردد  
فلاسفه مادی فرانسه انقلابیون واقعی و ارجمندی بودند که سلاح  
ایدئولوژیک انقلاب کبیر فرانسه را بوجود آوردند . آن ها باین انقلاب ایمان جدید  
و پرچم ثوریک دادند .

متافیزیک ایده آلیستی پیوندهای دشوار و نزدیکی با طرز تفکر کلیسایی  
داشت و از این رو ماتریالیسم قرن ۱۸ در مبارزه بر علیه این متافیزیک نیرو گرفت  
و تکامل یافت

لامتری در اثر انتقادی خود بنام « تشریح سیستم های فلسفی » و دلباک  
در کتاب خود موسوم به « دستگاہ طبیعت » با انتقاد از سکولاستیک قرون وسطی ،  
متافیزیک راسیونل و تمالیم گوناگون کلیسایی که بآن شکل فلسفی داده شده بود  
پرداخته اند . باید گفت که تمام آثار فلاسفه مادی فرانسه حاوی چنین  
انتقادی است . این فلاسفه هم بر علیه طرز تفکر متافیزیکی راسیونالیست های قرن ۱۷  
مانند دکارت ، لایب نیتز و مالبرانیش و هم بر علیه ایده آلیسم نوبز کتیف برکلی  
مبارزه میکردند .

دلباک در اثر خود بنام « دستگاہ طبیعت » تمالیم افلاطون و بیروان او را  
مورد انتقاد اساسی و عمیقانه ای قرار میدهد و این تمالیم را ریشه تاریخی ایدئالیسم  
معاصر خود می شمارد .

دیدرو به رد فلسفه ایده آلیستی و نوبز کتیف برکلی و شاگردان او  
همت گماشت . دعوی ابلهانه برکلی « مبنی بر اینکه در وراء محسوسات ما چیزی  
وجود خارجی ندارد و همه چیز آنچائیکه ما دیگر قادر بدیدن نیستیم خساتمه  
میباشد » (دیدرو) مورد استهزاء او قرار میگردد . دیدرو که انسان را به ارغنون  
تشبیه میکنند درباره ایده آلیسم برکلی چنین میگوید : « اگر ارغنون  
تصور کند که او یگانه ارغنون دنیاست و همه آهنگهای جهان در درون او مترنم میشوند ،  
چنین تصویری بی شباهت به هذیان نیست . »

در برابر انتقاد شجاعانه ایده آلیسم ، متافیزیک و تمالیم خرافی کلیسا ،  
کشیش ها و نویسندگان مزدور سیلی از تهمت واقفرا و نفرین و « تکذیب » بر علیه  
فلاسفه مادی جاری ساختند .

مجلات متعددی بوجود آمدند که یگانه وظیفه شان چرکین کردن افکار  
نویین و مترقی بود .

گذشته از مجلات و روزنامه‌ها، رساله‌ها و «آثار» اقتصادی بیشه‌اری بر علیه فلاسفه مادی منتشر میشد.

ولی از آنجا که در زمینه منطق و استدلال عاجز میماندند «مسانی» خود را با ترور و تعقیب این دانشمندان تکمیل میکردند. دولت و کلیساست بکار خفه کردن صدای حقیقت شد.

انگلس در این باره میگوید: فرانسویها با همه علوم رسمی و کلیسا و حتی با دولت نبرد آشکار میکنند. آثار آنها آسوی مرز، ایرلند و انگلستان منتشر میشود و خود آنها اغلب به باستیل (زندان معروف پاریس) نقل مکان میکنند. نوشته‌های لامتری، دیدرو، هلوئیوسی و دلباک توقیف میگردد و در ملاء عام سوزانده میشد.

دیدرو مینویسد که تعقیب ادبیات مادی و ضد خرافی بجائی میرسد که جوانی را بجرم خریدن دو جلد رساله دلباک بنام «ماهیت مسیحیت» با تفاق فرورونده کتاب وزن او در ملاء عام شلاق زدند و داغ کردند و پس از آن جوان را به نه سال حبس با اعمال شاقه و کتابفروشی را به پنج سال و زن او را به حبس ابد در دیر محکوم کردند.

ولی با وجود همه این فشارها، جهان بینی مادی قوت میگرفت و توسعه مییافت و نقش هدایت کننده‌ای در نهضت مرفقی زمان خود بازی میکرد. مبارزه بر علیه خرافات و متافیزیک ایده آلیستی نماینده نیازمندی اجتماع به تکامل علوم طبیعی بود زیرا علوم طبیعی برای پیشرفت صنایع ضروری بود و صنایع نیز چنانکه معلوم است پایه قدرت روز افزون سرمایه داری را تشکیل میداد. در قرن ۱۸ علوم طبیعی در تکامل خود به مرحله‌ای رسیدند که کامیابیهای تازه آن بامتافیزیک ایده آلیستی غیر قابل انطباق بود.

در این باره مارکس و انگلس مینویسند: «متافیزیک قرن ۱۷ هنوز شامل جنبه‌های مثبت و عملی بود. در این مورد کافی است تعالیم دکارت لایب نیتز را بخاطر بیابوزیم. متافیزیک با کشفاتی در ریاضیات فیزیک و سایر علوم دقیق که ظاهرا بدان بستگی داشتند نائل میآمد ولی از همان ابتدای قرن ۱۸ این بستگی ظاهری گسیخته شد علوم مثبت از متافیزیک جدا شدند و برای خود محیط جداگانه‌ای بوجود آوردند. دامنه متافیزیک در این موقع محدود به جهان افکار و علوم الهی گردید. و این در زمانی بود که موجودات واقعی و اشیاء زمینی توجه عموم را بخود جلب میکردند. متافیزیک سطحی و مبتذل شد.

در همان سالی که آخرین متافیزیسین‌های بزرگ فرانسوی یعنی مالبران و آرنو بدرو حیات گفتند هلوئیوس و کندیک بدیا آمدند.»

علوم طبیعی در قرن ۱۸ بر سر پای خود ایستادند. بویژه ریاضیات، مکانیک و هیئت بکامیابیهای بارزی نائل آمدند. علم شیمی اولین گامهای مستقل خود را برمیداشت. در فیزیک رشته جدیدی بنام الکتریسته بوجود آمد. در طب و نبات شناسی رشته موفقیت‌های تازه بدست آمدند. ولی رشته‌های جدید علوم طبیعی هنوز قادر

نبودند تصور مکانیکی جهان را برهم زدنند زیرا خود این علوم در بند نظریه های مکانیکی قرار داشتند .

فلسفه مادی قرن ۱۸ در ارتباط نزدیک با علوم طبیعی بوجود آمد و تکامل یافت چنانکه گفته شد علوم طبیعی در این دوره بکلی ارتباط خود را با متافیزیک ایده آلیستی برید و بر شنه مستقلی تبدیل شد. ماتریالیسم فرانسوی برخلاف دستگاه های تخیلی و تجربی متافیزیک به تحقیق و تتبع زنده طبیعت واقعی پرداخت. ولی بدیهی است که در ماتریالیسم قرن ۱۸ میبایستی مختصات علوم طبیعی این دوره منمکس میشد زیرا این ماتریالیسم تمهیم فلسفی این علوم بود. ماتریالیسم فرانسوی دز قرن ۱۸ مانند علوم طبیعی معاصر خود ماهیتی مکانیکی داشت. نطفه های ایده تکامل در جهان بینی فلاسفه مادی فرانسوی مشاهده میشود.

این محدودیت ماتریالیسم فرانسوی دارای ریشه های عمیق اجتماعی بود: بورژوازی انقلابی ، مبانی نظم نوین سرمایه داری را که بخاطر آن پیگار میکرد ابدی و جاویدان اعلام میکرد و مدعی بود که این نظم هم آهنگ با ماهیت و خواص ثابت انسان و طبیعت است

اثر امیل برنابیان

پو سید

گل سرخ لب پرهای خود را باز کرد  
 شبنم درخشنده لب او را بوسید .  
 شبنم در میان پرهای گل سرخ تبسمی نمود  
 بلبل شیدا آن تبسم را بوسید .  
 ماه مه گذشت آبیار مزرعه آمد  
 آب زلال مزارع ما را بوسید .  
 مزرعه سبز شد و خوشه های طلائی داد  
 نسیم خوشه های آنرا بوسید .  
 دروگر آمد که دسته دسته ببندد و بخانه برد  
 خوشه تبسم کرد و دامن او را بوسید .  
 بچه آواز خواند : ای پدر فتح کن و بمزول برگرد  
 مادر آمد و بچه اش را بوسید .  
 سرباز با آهنگ پیروزی آمد امسال  
 نان بلال دست او را بوسید .  
 لب آن سرباز آزادی تبسم کرد  
 و سرود من لب او را بوسید .

« ترجمه از متن ارمنی »

## چگونه وک نویسنده شدیم

### رفقا!

در تمام شهرها، هر جا که امکان داشت باشما صحبت کنم، عده زیادی از شما چه کتبا و چه شفاهاً از من می پرسیدید: چگونه نویسندگی را آموختم؟ در این باره از تمام نقاط اتحاد شوروی حتی مخبرین نظامی و غیر نظامی و تقریباً اکثر جوانانیکه مایل بودند در رشته ادبیات شروع بکار کنند از من این سؤال را پیش میکشیدند، عده زیادی حتی بمن پیشنهاد کردند «کتابی درباره اینکسه چگونه ادبیات را برشته تحریر در آورم» «تئوری ادبیات را تنظیم سازم» «کتاب تدریس ادبیات را بچاپ رسانم». چنین کتابها نمی توانم آماده سازم و بعلاوه کتبی وجود دارد - که اگر چندان خوب نیستند، ولی با وجود این مفیدند.

برای کسیکه میخواهد نویسنده بشود، علم به تاریخ ادبیات لازم است، در هر کاری بایستی تاریخ تکامل آنرا دانست. اگر چنانچه کارگران سمتهای مختلف صنایع و بهتر از آن - کارگران هر کارخانه، میدانستند: که چطور آن کارخانه بنشاند، چگونه منوالیات تکامل پیدا کرد و بالاخره بچه وسیله بصورت کنونی درآمد، در آن صورت کارگران بهتر از حالا و با علم عمیق به نیروی کار خود، که ریشه های تمدن و تاریخ را در بردارد و بادل گرمی بیشتری مشغول کار میشوند. هم چنین بایستی تاریخ ادبیات کشورهای دیگر را هم دانست، برای اینکه منشاء پیدایش و آثار ادبی در تمام کشورها و بین ملتها یکسان است. اینجاصحبت فقط در باره شکل ظاهری نیست، این مسئله مطرح نیست که پوشکین طرح کتاب «ارواح مرده» را به گوگول داد، اما خود پوشکین این طرح را از Stern نویسنده انگلیسی کتاب «سیاحت احساساتی» گرفت: ولی این مسئله مطرح است، که از دیروز تا امروز برای «بدست آوردن روح انسانی» تورهائی بافته شده و میشود، و باید دانست که از ایام گذشته و زمان حال بودند و هستند کسانیکه هدف خود را رهایی بشر از فئید خرافات و موهومات قرار داده اند ولی نباید فراموش کرد، کسانی همیشه بودند که میخواستند مردم را به لذات آنی و خوشبهای ناچیز قانع کنند، و در تمام نقاط جهان و برای همیشه انقلابیونی بودند که بر علیه حقیقت بست و مشتق کننده علم مبارزه را بلند میکردند. و باز مهم تر است دانستن این موضوع که بالاخره انقلابیون در حالیکه راه جلورا بر مردم نشان داده و آنها را

چگونه نویسنده شدم

بدانسو میرانند برعلیه روحانیون که با تخیلات و اوهام بست که محصول حکومت - های طبقاتی و اجتماع سرمایه داری است ، مردم را در حال تسلیم و رضا نگه داشته و بطبقه زحمتکش عادات رذیله : خساست ، حسادت ، تنبلی و فرار از کار را سرایت داده و میدهند ، غلبه میکنند .

تاریخ آثار و اعمال بشری ، جالب تر و مهمتر از تاریخ خود اوست ، - بشر میمیرد ، در حالیکه شاید حتی صدسال هم زندگی نکرده ، ولی اعمال او صد ها سال آثار خود را حفظ میکنند . موفقیتهای افسانه مانند علم ، ورشد سریع آن نشان میدهد که دانشمندان بتاریخ تکامل دانش خویش معرفت کامل دارند .

بین علم و ادبیات خواص مشترکی وجود دارد : هم اینجا و هم آنجا نقش مهم را مشاهده ، قیاس و آموختن بازی می کنند ، هم برای نویسنده و هم برای دانشمند ، تخیل و الهام لازم است ، حلقه های زنجیر و قایم و امور که تاکنون پیدار مفهوم نشده و از هم گسسته میباشند ، تخیل و ابهام بهم می پیوندند ، و بعد به دانشمند اجازه میدهد تا نظریه ها و «فرضیه ها» را که برای تجسس دانش راه بالنسبه صحیح و موفقیت آمیزی را میگوید بوجود آورد و بدینوسیله فعالیت و نیروی طبیعت را بآباد بدهند و آنرا بدست و اراده ما سپردند ، و تمدن را که زائیده وجود و اراده و دانش را که سازنده «طبیعت دوم» است پدید کنند .

نکات گفته شده در بالا را دو واقعه تأیید می کند : شیمیست معروف ، مندلیف بر اساس مطالعه مواد کاملاً معروفی مانند ، آهن ، مس و گوگرد و غیره . . . «سیستم متوالی مواد» را کشف کرد . این سیستم بما می آموزد که در طبیعت مواد دیگری وجود دارند ، که تاکنون توسط کسی پیدا نشده است . او جداگانه «وزن مخصوص» هر ماده را که تاکنون کسی بدان آشنائی نداشت پیدا کرده . الان ، مواد دیگری که مندلیف حتی فکر وجود آنان را نمیکرد با فرمول خود پیدا شده است .

حادثه دیگر : هونوره بالزاک Honoré Balzac . یکی از بزرگترین نویسندگان فرانسیسی و خود رمانتست بود که با خلاق روحی مردم توجه داشت او در یکی از رمانهای خود با احتمال از وجود مایه ای بسیار قوی در بدن انسان ، که در اخلاق روحی و فیزیولوژی تأثیر بسزائی داشت و علم بدن دسترسی نداشت سخن گفته است . چنددهه سالی گذشت ، و علم در بدن انسان غده هائی را پیدا نمود که از خود مایه ای بنام «هورمون» ترشح میکنند و تأثیر بسزائی در بدن داشته و علاوه بر این برای آموختن غدد داخلی وسیله گرانبیهائی است

چنین اتفاقی در اعمال دانشمندان و آثار نویسندگان زیاد دیده میشود . لامونوسف و گوته ، در عین حال هم شاعر و هم دانشمند بودند . هم چنین Strenberg ستربزک - رمانیست معروف در اولین رمان خود بنام «کابینان گل» از بدست آوردن آرزت از هوا صحبت کرده است .

ادبیات مهارت و هنرنمایی در لغت ، مهارت در بوجود آوردن کارا کترها و «تیپ ها» - تخیل ، الهام و «ایجاد» ، لازم دارد . هنگام نگارش درباره احوال



يك بقال ، كارمند اداره و كارگر ، نویسنده فقط از يك نفر عكاسی کرده و این عكس هم ممكن خوب برداشته شده باشد ، اما این فقط عكاسی است که بدون در نظر گرفتن زندگی اخلاقی و اجتماعی او عكاسی شده است و این چیزی برای بسط و توسعه فکر و داخل شدن در معقولات بشر و زندگی نخواهد داشت

ولی اگر نویسنده بتواند از میان صدها نفر بقال ، کارمند اداره و کارگر ، فقط کسانی را که می توانند بهتر از دیگران اخلاق طبقاتی ، عادات ، ژستها ، عقیده و ایمان و طرز صحبت و غیره را از خود بروز دهند ... جدا ساخته و بعد بهم پیوندد در اینصورت او بوجود آورنده «تیپ» است - و عمل او هنر شده می - شود . دقت و مشاهده طولانی و وسیع ، داشتن تجربه زندگی عادی ، نویسنده را با نیروئی مجهز می کند تا برخورد شخصی او نسبت به وقایع و ذهنیات خود او ( سوژه کیتویسم ) غلبه نکند بالزاک ( Balzac ) که نویسنده ای سوژه کیتویست است طرفدار پررؤی بود اما در مانهای خود ، بی رحمانه برده را از چهره چرکین و رذل مالکین پارازیت میدرید . نمونه زیادی وجود دارد که نشان میدهد چگونه نویسنده مورخ واقع بین ( این کیتویست ) طبقه و عصر خود می باشد . در اینصورت ارزش کار نویسنده با کار عالم طبیعی دان ، که برای زندگی و تمدن حیوانات و مقیاس مناسبی را جستجو می کند و علت تکثیر و مرگ آنها را ظاهر می سازد و مبارزه سرسخت آنان را برای زندگی روشن میگرداند ، برابر است .

در راه مبارزه برای بقای زندگی در بشر دو قوه طبیعی قوی بارز میشود : معرفت و تخیل . معرفت مشاهده ، مقایسه و آموختن پدیده های طبیعی و وقایع زندگی است و یا به عبارت کوتاه تر ، معرفت - یعنی تفکر . تخیل هم اصولاً تفکر در باره جهان است ، اما تفکر زیبا و « هنری » می شود ؟ گفت که تخیل به پدیده های طبیعی و نمودهای کیفی بشریکنوع حساسیت ، جنبه شاعرانه و حتی ایده میدهد .

ما میخواهیم و می شنویم که : « باد میگریزد » ، « ضجه میکشد » ، « ماه در بحر تفکر روشنی میدهد » ، « رودخانه از داستانهای گذشته نجوا میکند » ، « جنمک عبوس است » ، « موج میخواست سنک را از جایش تکان دهد ، ولی در مقابل ضربات خود را جمع میکرد و اما تسلیم نمیشد » و « صندلی مانند اردک قد قد کرد » ، « چکمه نمیخواست بیاد داخل شود » ، « شیشه عرق کرد » - اگر چه در شیشه غده های عرق وجود ندارد . همه اینها ، پدیده های طبیعی را مثل اینکه بهتر در نظر ما مجسم می - کنند . زیرا تشبیه کردن پدیده های طبیعی به حالات انسانی Anthropomorphisme است .

ما اینجا مشاهده می کنیم که بشر هر آنچه را که می بیند بآن کیفیت انسانی میاهد - یعنی تخیل کرده ، آنها را بهمه جاتیکه ، پدیده های طبیعی و بشام چیزه هاییکه با او اندیشه و فکر بوجود آورده داخل میکند . هستند کسانیکه عقیده دارند که Anthropomorphisme برای هنر ظریف زبان بخش است ، اما بعد همینها میگویند : « سرما گوش را نیشگون میگرداند » ، « آفتاب لبخند میزد » ، « ماه در

رسید» و آنها نمیتوانند نگویند که «باران میآید»؛ در صورتیکه باران پاشی ندارد، «هوا بداست» در صورتیکه پدیده‌های طبیعی به میزان اخلاق ما بستگی ندارند.

یکی از فلاسفه یونان قدیم - کزنفون عقیده داشت که اگر حیوانات میتوانستند تغذیل نمایند در آن صورت شیرها خود را خدای بزرگ و مغلوب نشدنی می‌پنداشتند و موشها هم همچنین. البته خدای پشه‌ها، پشه و خدای میکروب‌سل - میکروب - بشر خدای خود را راهنمایی کننده همه، قوی‌تر از همه و بوجود آورنده همه تصور میکرد. مفهوم يك وجود مطلق فقط «ابداع» بشر است، که در اثر «فشار زندگی مشقت بار» و با کوشش حزن آوری برای وجود آوردن يك زندگی نسبتاً بهتر، آسانتر، قشنگتر فرا خواننده شده است. او بالای زندگی مردم قرار دارد، برای اینکه عالی‌ترین درخواستهای منوی بشر، که در اثر کار آنها بوجود آمده است، جانی در واقعیتی که در آن فقط برای بدست آوردن تکه نانی مبارزه سخت جریان دارد نمی‌یابند.

ما مشاهده میکنیم، وقتی که افراد مترقی طبقه کارگران مسئله را فهمیدند که زندگی را چگونه برای بهتر و آزادتر ترقی کردن باید دوباره بوجود آورند در آن صورت داشتن يك پناهگاه ابدی و سرمدی دیگر برای آنها لزومی نخواهد داشت، دیگر اجبار در پنهان نمودن حسن نیت درباره آن از بین رفت.

این وجود مطلق هم چنان که «تیپ‌های» ادبیاتی با قوانین مجرد و مشخص Abstractio و Concretus بوجود میآیند؛ ابداع شده. «مجرد میشوند» - یعنی قبل از هر مانایی با اخلاق برجسته، جدا شده و بعد «مشخص میشوند» یعنی در قهرمان بهم متصل و پیوند می‌یابند، مانند هر کولس Hercules (۱) و کامازوف Karmasov از دوستوویوسکی Dostoyevski و غیره.

در مقابل «نیهای» منقی را هم نویسندگان ابداع کرده اند - هر دروغگوئیرا بنام - خلیستاکوف Khlestakov، هر چاپلوسیرا بنام - ملچاسین و هر ریاکاریرا بنام - تارتوف Tartuf و هر حسودی را بنام - اتمللوو Otteologos می‌شناسیم.

مهمترین «جریان» و یا سمت ادبیات: رمانتیسم و رئالیسم است. رئالیسم حقایق و تجسم رنگ آمیزی نشده بشرو زندگی اوست. فرمول، رمانتیسم چند تا است اما فرمول قطعی و صحیح آن که نویسندگان تاریخ ادبیات را راضی کند، تا کنون وضع نشده است. در رمانتیسم دو جریان واقعاً متضاد را باید از هم جدا کرد. رمانتیسم یا میخواهد بشر را با وضع موجود که زینت شده است آشتی دهد و یا او را از واقعیت جدا ساخته و به تفکر - رعیق و بی نتیجه درباره دنیای درونی و اندیشه درباره «مسائل بوج زندگی» درباره عشق، مرگ، - و هر آن چیزی که فقط باید توسط علم مکشوف شود نه با «نظریه‌ها» و نه با سیر و تماشا؛ و ا دارد. رمانتیسم فعال Active سعی میکند تا اراده بشر را برای زندگی قوی تر ساخته و در

(۱) هرکولس - قهرمان افسانه‌های یونان است که در شجاعت نظیر نداشت

اوهیجان و شورش بر علیه وضع موجود ، عذاب و ستم بوجود آورد .  
 اما برای چنین نویسندگان کلاسیک مانند : بالزاک Balzac تولستوی  
 Tolstoy ، گوگول Gogol ، لسکف Leskov ، چخوف Tshekhov نیشود و اقامت گفت  
 که اینها رمانلیستند یا رمانتیکست ؟ در آثار نویسندگان بزرگ ، مثل اینسکه رمانتیکم با  
 رمانلیسم بهم آمیخته شده اند .

بالزاک - رمانلیست است ، اما در عین حال او کتابی مانند « پوست Chagrin »  
 که از رمانلیسم بی اندازه دور میباشد نوشته است Tourguenev تورگنوف هم  
 آثاری شبیه به رمانتیکم ، مانند اکثر نویسندگان بزرگ ما ، از گوگول گرفته تا  
 چخوف و بونین دارد .

این آمیختگی رمانلیسم با رمانتیکم ، بخصوص در ادبیات بزرگ ما بارز است ،  
 و این آمیختگی به ادبیات ما چنان غرابت و نیروئی میدهد تا در ادبیات جهانی  
 مشخص گشته و در آن تاثیر عمیقی بیخشد . تاثیر و بهم پیوستگی رمانلیسم با رمانتیکم  
 وقتی آشکار تر میشود که باین سوال جواب داده شده باشد : « برای چه میل نوشتن  
 در انسان پیدا میشود ؟ » باین سوال من دو جواب حاضر دارم ، یکی از آنها را  
 دوشیزه ۱۵ ساله ای که دختر کارگری است و یا من مکاتبه میکنند نوشته است که :  
 « من ۱۵ ساله ام ، اما در این عنوان جوانی در من ذوق نویسندگی ایجاد  
 شده ، که علت آن فشار مشقت بار است »

البته صحیح تر بود اگر او بجای « ذوق نویسندگی » میل بنوشتن را می  
 گفت برای اینسکه « ابداع » خود را تزیین کرده و « فشار زندگی مشقت بار » را  
 عالی تر مینماید . اینجا سئوالی پیش آمد : در این باره چه میشود نوشت ، در حالیکه  
 « زندگی مشقت بار » داشت .

باین سوال قبایل وحشی پوولوژی یا Povolojia و پریورا لیا Priouralia  
 و سبیری جواب میدهند . خیلی از آنها حتی دیروز کتابت نداشتند ؛ اما زده ها قرن تا  
 امروز آنها « فشار زندگی مشقت بار » خود را از جنگلهای کر ، در باطلاح ها ، در  
 در صحرای مشرق و اراضی منجمده شمال ؛ با سرودها ، داستان ها و افسانه های  
 در باره قهرمانان خود و فسانتزی در باره خدایان که به آن ها « ادبیات  
 مذهبی » نام نهاده اند و اصل آن ها از آثار هنری می باشد ، تزیین و عالی  
 می کردند .

اگر در دوشیزه نام برده واقعا ذوقی بوجود آمده - که من از ته قلب آرزوی  
 آن را می کنم - او تقریباً چیزهای « رمانتیک » مینوشت ؛ سعی میکرد « فشار زندگی  
 مشقت بار » را با ایجاد فشنگی ها و زیباییها تزیین کرده و بشر را از آنچه هست بهتر  
 ترسیم کند . گوگول کتبی باسامی : « در باره آنکه ، چکونه ایوان ایوانویچ با  
 ایوان نیکلایویچ قهر کرد » و « مالکین اصیل » ، « ارواح مرده » و همچنین « تاراس  
 بولبا » را نوشته است .

در سه اثر اولی او مردم را « ارواح مرده » ترسیم کرده و این حقیقت تلخی  
 است ؛ چنین مردمی دیروز بودند و امروز هم زندگی میکنند ، ترسیم آنها گوگول را

نویسنده «رئالیست» می‌شناساند. در تاراس بولبا او اهالی زاپاروی Zaparojie را مردمانی خداپرست، فداکار و قهرمانانی که دشمن را روی سر نیزه بلند می‌کردند؛ اگر چه سر نیزه چوبی فشار سنگینی ۱۵ پوند را نمیتوانند تحمل کرده و می‌شکنند. معرفی کرده است خلاصه چنین مردمی نبودند و داستان گوگول فقط قشنگ است ولی حقیقت در آن وجود ندارد. اینجا گوگول مانند اغلب داستان‌هایی که او نوشته است رمانتیک می‌باشد و چنین بنظر می‌رسد که برای این گوگول رمانتیک شده، که از مشاهده «فشار مشقت بار» زندگی «ارواح مرده» خسته شده است.

بشر تا کنون در خیلی از نکات شبیه شیر است؛ اما با وصف این او - متمدن و بسن بلوغ رسیده، و هر قدر ما او را ترین کرده تعریف و تمجیدش نمایم - مفید خواهد بود. این احترام او را نسبت بخود زیاد می‌کند، این باعث میشود که او به نیروی خلاق خود اطمینان حاصل کند. و در عین حال باز تعریف بشر برای اینست که، او همه چیز خوب و اجتماعی را با نیرو و اراده خود بوجود می‌آورد.

پس بنا بر آنچه گفته شد؛ مثل اینکه من در ادبیات از رمانتیسیم دفاع می‌کنم؟ آری، دفاع می‌کنم فقط در صورتی که چیز مهم‌تر و زنده‌تری به «رمانتیسیم» اضافه شود.

دیگر از کسانی که با من مکاتبه می‌کنند، کارگر ۱۷ ساله ایست. او بمن فریاد می‌زند که «زندگی من آنقدر اثر کرده که من نمیتوانم ننویسم» اینجا علت سعی در نوشتن «مشقت بار» بودن زندگی نیست برعکس ثروت مندی زندگی و اثرات بی‌حد و حصر آن باعث شده که نیروی درونی او را وادار به گفتن آن‌ها نماید.

اکثر جوانانیکه با من مکاتبه می‌کنند برای آن میخواهند نویسنده بشوند، برای آنکه آنها از آن زندگی بر شده و در باره چیزهایی که دیده و تجربه کرده بودند «نمی‌توانند ساکت باشند». از آنها، بنظر من، اکثرشان «رئالیست» خواهند شد، ولی من فکر می‌کنم که در رئالیسم آنها آنساری از رمانتیسیم که برای ترقی قوای معنوی بشر، به خصوص الان که ما در آن دوره هستیم، لازم است.

و بالاخره در مقابل سؤال، برای چه من شروع بنوشتن کردم جواب میدهم: بواسطه نیروی فشاریکه «در اثر فشار زندگی مشقت بار» بر من وارد آمده و بعد بن آنقدر اثر کرده بود که من «نمی‌توانستم ننویسم». علت اول مرا وادار کرد تا به زندگی «مشقت بار» فانتزی‌ها و «ابداعی» مانند داستان «شاهین و مار» افسانه ای در باره قلب سوزان و «مرغ طوفان» و در اثر علت دوم داستانهای «رئالیستی» مانند - «بیست و شش تاریکی»، «شوهر ارلوا» و «جنجالی» را نوشتم.

در باره مسئله «رمانتیسیم» ما باید نکته زیر را فراموش نکنیم - تا چخوف - داستانهای «موزیکها» (۱)، «دره» - و بوئین Bounin داستان -

«دهمکنده» و همه داستان های او درباره دهاقین نشان میدهد که ادبیات دوره ائیلزادگی دوست داشت و میتوانست ، دهقان مارا آدمی ملایم ، صبور و عاشق «حقیقت مسیحی» ، حقیقی که جایی در واقعیت برای خود پیدا نمیکرد ، اما آرژوی دهقانان آن دوره را بخود جلب میکرد ترسیم نماید .

چنین آرژو کنندگان ملایم و صبور درباره «حقیقت ایزدی» دهقانان ۲۰ سال قبل از عوض شدن دوره مالک رعیتی بودند ، اگرچه در آن مواقع دردهاتی که هنوز قوانین دوره مالک رعیتی حکمروا بود - آن دهات از میان خود و از تاریکیها افراد باذوق و تشکیل دهندگان صنعت بیرون میداد و بمسوازات این از میان دهقانان کسانی مانند لامونوسف که هم شاعر و هم نویسنده بودند در صحنه ادبیات ظاهر میشدند .

صاحبان کارخانه ها ، سازندگان کشتی ، تجار که دیروز حقی در اجتماع نداشتند ، باجرات خود را در زندگی باملوک الطوایفی و حتی با بردگان دوره ملوک الطوایفی «که تازه آزاد شده بود» در یکجا قرار میدادند و با آقای خود روی یک میز و در کنار هم میشستند. توده دهقانی با جلو انداختن چنین اشخاصی ، مثل اینکه نیرو و ذوق خود را که تا آنوقت پوشیده مانده بود آشکار میکرد. اما ادبیات دوره ملوک الطوایفی مثل اینکه اینرا نمی دید و حس نمیکرد و نمیتوانست انسان حقیقی در آن دوره مجسم سازد.

در سال ۱۸۵۲ تولستوی کتاب حزن آوری بنام «صبح مالک» نوشت ، در آن کتاب او نشان داد که چگونه غلامان با آقای مهربان و لیبرال خود اطمینان ندارند. از سال ۱۸۶۲ تولستوی شروع میکند باینکه : اطفال دهقانان را به منکر شدن «ترقی» و علم و ادب و آنها را قانع کرده و میگوید :

زندگی خوب را از دهقانان بیاموزید ، اما از ۲۰ سالگی او داستان هایی برای «مات» مینویسد و در آن از دوستداران مسیح و مؤذیکهای رمانتیک یاد میکند و یاد میدهد که : زندگی حقیقی و سعادتمند - دردهات و کار مقدس - کار مؤذیک «در زمین» است. اما بعد در داستان «آیا برای انسان زمین زیادی لازم است؟» او میگوید که برای انسان بکتر زمین لازم است و آنها را برای آرامگاه او. زندگی از مردم دوستدار مسیح و ملایم کسانی را که اجتماع نوین اقتصادی را باید بناگذارند ، یعنی اشخاص باذوق «بورژوا» های بزرگ و کوچک و غاصبینی مانند رازوایف Rasvaev و کالوپایف Kaloupaev را که توسط او پسندگی ترسیم شده بودند و هم ردیف آنان - شورشیان و انقلابیون را بوجود

میاورد .

اما ادبیات ملوک الطوایفی اینها را مجسم نکرده بود گوستارف Goustarov در زمان خود بنام «ابلومف Oblomov» که یکی از بهترین رمانهای ادبیات ما میباشد - یک ائیلزاده روسی را که در نتیجه تنبلی احمق شده بود با یک آلمانی مقایسه کرده ، ولی نه باینکه از مؤذیکهای «گذشته» روسی که در میان آنها خود گوستارف زندگی کرده است. اگر نویسندگان دوره ملوک الطوایفی مردانقلابی

را ترسیم مینمودند، یا این باغماری بیگانه بوده و یا شورشی باصطلاح رودین Roudyn روسی با اراده وفعال، که قهرمان دوره خود بود درخارج ادبیات و «خارج از حیطهٔ بینانی» از نویسندگان آن دوره قرار میگرفت و اگر چه او خود را باغوغانی مانند صدای بسب آشکار میکرد.

دلایل زیادی وجود دارد مبنی براینکه، رمانتیسیم فعال Active رمانتیسیمی که الهام دهندهٔ زندگی باشد، در ادبیات اصیل زادگی بیگانه بود. اصیل زادگی نمیتوانست شیللر را بهراهی کتاب «راهزنان» مجسم سازد اما «ارواح مرده»، «نعش زنده»، «مساکن مرده»، «توانائی زنده»، «سرمک» و چیزهای زیادی در باره مرک را خیلی خوب میتوانست مجسم کند. کتاب «جنایت و مجازات» دوستوویوسکی هم نقطهٔ مقابل کتاب «راهزنان» شیللر میباشد، اما کتاب «شیاطین» دوستوویوسکی یکی از آثار ذوقی و درعین حال کینه‌ای در جریان انقلابی ۱۸۷۰ بود ادبیات طبقهٔ متوسط و لیبرالی که در عصر خود بایستی رمانتیسیم اکتیو و میبود، در ادبیات آن دوره بیگانه بنظر میرسید. طبقهٔ متوسط و لیبرال آن موقع در بخت و اقبال شخصی خود زیاد مشغول بود و میخواست رل خود را در درام زندگی پیدا نماید. این طبقه بین «چکش و سندان» زندگی میکرد - چکش این حکمروائی و سندان - این «ملت» بود.

نمونه‌های زیادی در آثار نویسندگان آن دوره وجود دارد که این نظر را باثبات میرساند.

از نکات گفته شده در بالا برمیآید که در ادبیات ما «رمانتیسیمی» که طرفدار نظریه فعال Active نسبت به واقعیت، طرفدار نظریه کار و تربیت اراده برای زندگی، احیای دستگاه نوین اجتماعی و دشمن دنیای کهنه‌ایکه اکنون ما وارث آن هستیم و برای آن عذاب میکشیم، وجود نداشت.

این نظریات لازم است در صورتیکه ما نخواهیم بدنیای کهنه سابق و سپس به احیای حکومت طبقاتی و بعد به استثمار دهقانان و کارگران توسط بارازینها و غاصبین برگردیم - بخصوص دشمنان شوروی در انتظار چنین «احیای» می هستند و مایلند که از طریق اقتصادی طبقه کارگر را مجبور کنند نادنیای کهنه و طبقاتی را بدست خود دوباره احیاء نمایند. نویسندهٔ طبقه کارگر باید بداند که تضاد بین بورژوازی و طبقه کارگر آشتی ناپذیر است - یا فتح نهائی و یا راه قبرستان. از این تضاد تأسف آور و ازوسائل دشوار، که تاریخ بدوش طبقه کارگر نهاده است، باید آن رمانتیسیم فعال Active، آن احیای آثار نویسندگی و آن ثبات اراده و تفکر و آنهمه کیفیت انقلابی که کارگر روسی دارای آن‌هاست، آشکار و هویدا شود بنظر میرسد و بمن ثابت شده است که راه آزادی بسیار دشوار است. من، حتی روزی در همه عمر باخیال آرام، بادوستان مهربان و دختران زیبا، استگانی چائی نوشیده‌ام و حتی نتوانسته‌ام در مقابل آئینه «به زیبایی خود نگاه کرده و حظ کنم» و این چیزی است که اغلب جوانان در آرزوی آن هستند.

حقیقت باشدت بما تلقین میکند که با بودن وضع موجود ، یعنی با بودن خورده بورژوازی و کولاکها نمیشود زندگی آرامی را بوجود آورد ، اگرچه ریشه این طبقات باستانوار میکنند. در اینباره کینه و غضب همکاران آنها در جهان ، ناله های ماتم زده ادبیات اروپائی ، خوشحالی نومیدانه ای که این آقایان از ترس دنیای فردا میخواهند پوشیده بدارند ، استسقای مسرت بی ارزش ، ازدیاد جنایات و خود کشیها - اینهاست مشخصات دنیای کهن «دنیای کهنه» مریض است و چاره ای جز مرگ ندارد ، ما بایستی عجولانه « باهای خود را از خاکستر میت بشکاتیم » تا تجزیه چرکین آن مارا آلوده نسازد .

در همان وقتی که در اروپا عمل انهدام معنوی بشر انجام میگردد. در مملکت ما و در میان توده های زحمتکش جهان ، ایمان کامل نسبت بنیروی خلاق خود بروز میکند شما جوانان باید بدانید که این اطمینان نسبت بنیروی خود همیشه در راه شکستن سدها و در راه برقراری زندگی بهتری بوجود میآید و این اطمینان عظیم ترین نیروی خلاق است. باید دانست که در «دنیای کهنه» با رویه بشر دوستانه ای صرفا به مفهوم عام ارزش میدهند و همه «ایده ها» ی دنیای کهنه (باستانهای - ایده های سوسیالیستی) بشر دوستانه نیستند ؛ زیرا کوشش میکنند تا قوانین «خوشبختی» فردی و حکومت مطلقه را دوباره برقرار و تایید کنند و البته این کوشش بزبان تمدن و آزادی توده زحمتکش تمام خواهد شد .

هرگز بیاد ندارم ، که در ایام جوانی نسبت بزندگی شکایتی داشته باشم مردمیکه ، من در میان آنها زندگی کرده ام ؛ بسیار مایل بودند که از زندگی شکایت کنند. اما وقتی ملتفت شدم که آنها فقط برای آنکه بهم دیگر کمک نکنند زیرکانه شکایت میکنند ، سعی میکردم از آنها تقلید نکنم و بعد بزودی فهمیدم که اکثر آنها یکه از وضع شکایت دارند ، کسانی هستند که در برابر جریان بارای مقاومت ندارند - میل و با اراده کار کردن ندارند و بالاخره مردمی هستند که دوست دارند صاحب «زندگی راحتی» باشند و بحساب نردبان خود زندگی نمایند .

من ترس از زندگی را نیک آزمودم ، اکنون ؛ من چنین ترسی را - ترس کور می نامم . من در موقعیت بس دشوار زندگی ، آزمون ، حتی از کودکی شاهد خشم و غضب بی جهت و دشمنی نامعلومی در باره مردم بودم ، از رنج و زحمت دشوار عده ای و از راحتی حیوانی عده ای دیگر در حیرت بودم و بسیار زود فهمیدم که مردم هر قدر که «بخدا نزدیکتر» میشوند خود را مذهبی تر می بندارند و لی هر قدر دورتر از کسانیکه ، برای آنها کار میگردند قرار میگیرند همانقدر احساس بی رحمانه ای نسبت ب مردم زحمتکش در خود احساس مینمودند و از این جهت بالاخره کثافت زندگی را من زیادتر از شما دیده ام . علاوه بر آن من آنها را در اشکال کتبی مشاهده کرده ام ، زیرا که اکنون در مقابل شما خورده بورژوازی از ترس انقسلاب آفتور که باید اطمینانی بجا کعبت خود ندارد. اما من این طبقه را در حال دیده ام که با سودگی و رفاه میزیست و چنین مبینداشت که این طرز زندگی همیشگی خواهد

بود و از این رو بخود میباید .

در چنین موقعیتی من ترجمه رمانهای خارجی را میخواندم ، در میان آنها آثار نویسنده‌گان بزرگی مانند دیکنس Deekens و بالزاک Balzac و همچنین رمانهای تاریخی اسنورت و بولورلیتون و دوما Dumas را خواندم . این کتب برای من از اراده قوی و کار آکترهای بارزی صحبت میکردند و باز درباره مردی سخن میگفتند که برخلاف نظر من در آنروز خوشبخت بودند و کوشش میکردند حتی المقدور بر سر مسائل مهمی با یکدیگر دشمنی ورزند ، اما در اطراف من مردم متوسط همچنان خسیس بودند و رشک میورزیدند - دشمنی مینمودند : باهم بر سر اینککه پسر همسایه مرغ را با سنک زده و یا اینککه شیشه پنجره را شکسته دعوا میکردند و بعد همدیگر را محاکمه مینمودند . حادثه ناگوار و ناگهانی که برای همسایه‌ئی روی میداد آنها را قلبا خوشحال میکرد ؛ سعی مینمودند چنین وانمود کنند که آن موضوع را مخفی نگه داشته‌اند . من خوب میدیدم که یکشاهی پول در آسمان خورده بورژوازی خورشیدی بنظر میآمد که نور این خورشید در میان مردم دشمنی کوچک و کثیفی را روشن مینمود . لکن ها ، ساورها ، هویچها ، مرغها ، روضه خوانها ، نام گذارها ، تزیه ها ، خوردن تاحلقوم و مستی تا حد استفراغ این بود مفاهیم زندگی مردمیکه من در میان آنها شروع بزنگی کردم - این زندگانی کثیف و حس اختناق آوری که در وجود تولید میکرد ، هیجان و غوغائی برای بیدار کردن فکر من برپاساخت .

درباره این اختناق مدتی بیش جوان ۱۹ ساله‌ای که بامن مکاتبه میکند چنین نوشت :

« با همه گرفتگی روحی ، نمیتوانم این خفقان را با جا بلوسی و همچون صدائی شبیه به ضجه سگهارا بشنوم »

آری این خفقان بعضی اوقات با صدای وحشتناکی میترکید . شبها ، در حالیکه به پشت بام میرفتم و با پارچه‌های کهنه و آل و اشغال در لوله بخاری فرو میکردم ؛ در شوربای کلم نمک میریختم ؛ از لوله کاغذی گرد و خاک به ساعت دیواری فوت مینمودم ، خلاصه کارها میکردم که فقط نامش را دیوانگسی والواطی میتوان نهاد . اما همه اینکارها را برای آن میکردم که خود را بشر زنده قلمداد کنم و غیر از این راهی نمی یافتم . بنظر میرسید که من در جنگلی گم شده‌ام و بیاطلاقی فرو رفته‌ام که ممکن است نازانو در آن فروروم .

واقعهای را بیاد دارم ؛ کوچه‌ایک که من در آن زندگی میکردم ، مجوسین را از زندان به کشتی واز رود لیکا و کاما با کشتی به سیبیری میفرستادند ، این موجودات ضعیف و زرد در من حس عجیبی را برای جلب خود بوجود آورده بودند ، شاید من حسادت میورزیدم که بعضی را با سر نیزه بدرقه و دیگران را با زنجیر میبرند ؛ ولی در هر صورت بجائی میروند و من باید تنها ، مانند موش در زیر زمین ، در آسب‌خانه کثیف به زندگی خود ادامه دهم . روزی دسته بزرگی را میبردند در حالیکه زنجیرهای عده از آنها صدا میکرد و تبعید شدگان قدم بر میداشتند ؛



دو نفر از آنها دستبند و پابند زده شده بودند: یکی از آنها بسیار تنومند بود، ریش سیاه و چشمانی مانند چشم اسب داشت و در پیشانی وی اثر زخمی که التیام یافته بود مشاهده میشد و گوش از تر کیب افتاده، او باو صورت وحشتناکی میداد. در حالیکه باو نگاه میکردم، از نزد وی گذشتم، او باخوشحالی و با صدای بلندی فریاد زد: «آهای، بسرك، قدری با من گردش کن!»

او با این سخنان مثل اینکه دست مرا گرفت. من همانوقت بوی نزدیک شدم. مأمور بن فحش داده و هولم داد. واگر او هولم نداده بود، گوئی هیبتویزه شده بودم و با این مرد وحشتناک میرفتم: مخصوصا برای این میرفتم که او موجود فوق العاده‌ای بود، بر دمیکه من میشناختم، شباهت نداشت. بگذار او وحشتناک و در زیر زنجیر باشد، ولی فقط باید بسوی زندگی دیگری رفت. من مدتی او را با صدای خوش و مهربانش بیاد داشتم، هیکل او در من با اثر شدیدی دیگری هم همراه است: بدست من کتاب ضخیمی که صفحه های اول آن پاره شده بود افتاد، من شروع بخواندن آن کردم و چیزی غیر از اینکه، پادشاهی به تیرانداز ساده لقب اشرافی نهاد و تیرانداز با اشعار زیر جواب شاهرا داد در آن کتاب نبود:

آه، بگذار من آزادانه با همشهری دهانی خود زندگی کنم و  
بمیرم، پدر من، مؤذیک ساده بود - پسر من هم مؤذیک خواهد  
بود. افتخار در آنست که روزی برادر ما، مردم ساده در کارها  
از بک آقای فهمیده برتر شود.

من این اشعار سنگین را در دفترچه خود نوشتم، این اشعار مانند عصای يك سیاح و یاسه‌ری بودند که مرا در مقابل گول خوردگان و افراد پست آن زمان که «صاحب عالی» بودند حفظ کند. واقعا که در زندگی اغلب جوانان بعضی لغات تاثیر بزرگی داشته و با آنها نیروئی برای جلورفتن و برداشتن سدها بخشیده است.

(ده سال بعد فهمیدم، که این اشعار از «کمدی در باره تیرانداز خوشحال» ژرژ گربنه «و کمدی رو بن هود میباشد» این کمدی در قرن ۱۹ بقلم رابرت گرین Rober Green نوشته شده است. وقتی که اینرا دانستم خیلی خوشحال شدم و بیش از پیش شفیته ادبیات گشتم که از ایام گذشته دوست صمیمی و باوفای مردم در زندگی سخت آنهاست.

...

آری، رفقا، ترس از سختیها و آلودگیهای زندگی توسط من نیک آزموده شده بود، من حتی تا نزدیک خود کشی رفتم، ولی بعد، با گذشت چندین سال وقتی این عمل احمقانه را بیاد میآوردم، در پیش خود شرمند میشدم.

پس از آنکه فهمیدم مردم، آنطوریکه من تصور میکردم خشن نیستند، از ترس خلاص یافتم، ولی آنها در عوض بی اطلاعتند - اما ترس من ناشی از وضع اجتماعی من، کم اطلاعی من و نداشتن اسلحه در مقابل زندگی بود. بنظر من، شما باید در اینباره زیاد فکر کنید، برای اینکه ترسها، و شکایاتی که ممکن است بعضی از شما داشته باشید، غیر از این نیست که شاکئی فاقد اسلحه در مقابل زندگی باشد

چگونه نویسنده شدم

و همچنین اطمینانی نداشته باشد که میتواند بر علیه همه آنچه که «دنیای کهنه» خواه در داخل و خواه در خارج با خود همراه وارد مبارزه کند  
شما باید بدانید که مردمی نظیر من، بیشتر از این منفرد و پسران «اجتماع» بودند، اما شما - صدها نفرید، و شما فرزندان عزیز طبقه زحمتکش که از نیروی خود باخبر شده و حکومت را در دست گرفته است و برای بوجود آوردن و فائق شدن ارزش شخصیتهایی که از میان شما برمیخیزند کوشش میکند، شما دارای حکومت کارگری و دهقانی هستید، حکومتی که باید و میتواند بشما کمک کند تا استمداد و قریحه خود را پرورش دهید و بدرجه که سال برسائید و اگر بورژوازی دشمن خونخوار این حکومت و شما، او را درزندگی آسوده میکنداشت و مزاحم او نمیشد بیشتر از اینها میتواند بشما یاری و کمک کند.

در وجود شما باید اطمینان بنیروی خود ذخیره شود، و این اطمینان فقط با برداشتن انحصارها و آموزش اراده و یا «ورزش» آن بوجود میآید. حتما باید دانش غلبه بر عوامل داخلی نفسانی و خارجی را که وارث کثیف دنیای گذشته هستند فرا گرفت شما میدانید که بدن، در اثر ورزش، نیرومندتر، ستبرتر، تندرست تر میشود - به همین جهت بایسته فکر و اراده خود را هم ورزش دهید.

اینک نتیجه برجسته ریک «ورزش» در برلین زتیرا نمایش میدادند در حالیکه در هر دست خود دو مداد داشت و پنجمی را در دهان خود نهاده بود، در یک موقع میتوانست، پنج کلمه مختلف از پنج زبان مختلف بنویسد. این خیلی عجیب بنظر میرسید، نه فقط از این لحاظ که عملا کار سختی بود بلکه از آن حیث هم عجیب بود که فکر آن زن در یک آن بچند مسئله مختلف تقسیم میشد. از نقطه نظر دیگر، این واقعه نشان میدهد که بشر استمدادها و قریحه های درخشان خود را در اجتماع آشفته بورژوازی، آن جائیکه برای آنکه توجه مردم را بخود جلب کرد بایستی با درهوا در خیابانها راه رفت چگونه از دست میدهد.

شما، جوانان باید بدانید که همه چیز با ارزش و برای همیشه مفید و زیبا (که بشر در علم، هنر و تکنیک پیدا کرده است) از طرف افرادی ایجاد شده است که در موقعیت بس دشوار و باور نکردنی و در «اجتماع» فاسدی زندگی کرده اند که کلیسا و سرمایه داران در مقابل آنان ایستاده بودند و «حامیان» بر مدعای «علم و هنر» در مقابل آنان عرض اندام میکردند. باید بیاد آورد که در میان سازندگان تمدن عده زیادی کارگران را میتوان نام برد مانند: فیزیک دان معروف فارادی و یا ادیسون Eddison: درام نویس معروف شکسپیر (که از تیمت ساده ای بود) و همچنین مولیر Molière و ... نمونه های زیادی از این قبیل اشخاص میشود نام برد. همه اینکارهای شکفت برای شخصیتهایی امکان پذیر شد که بهیچوجه صاحب آنهمه ذخیره علمی وقتی نبودند که اکنون ما دارای آن هستیم. قدری فکر کنید، در زریبی که هدف آن آزادی بشر از کار بیفایده، از استعمار پیرجمانه نیروی کارگری گذاشته شده است تا چه اندازه کار ما از لحاظ کوشش فرهنگی آسان

در مقابل شما وظیفه شگرف و آشکاری قرار دارد و آن «روبر گرداندن از دنیای گذشته» و ایجاد جهان نو می باشد. این کار شروع شده است. کارگر مدل اینکار است، کارگران جهان هم شروع بچنین کاری کرده اند و این کوشش علی رغم هرگونه حصارى که دنیای کهنه در برابر بکشد او رشد خواهد کرد. برای همین است که کارگران جهان آماده میشوند و محیط رغبت و مهربانی نسبت بکار و کوشش افراد بوجود می آید .

این افراد دیگر تکه های دور افتاده و بی اهمیت اجتماع نیستند ، برعکس اداره کنندگان اراده اجتماعی میباشند .

در مقابل چنین هدفی ، سئوالی پیش می آید : «چه باید کرد؟» ولى چنین سئوالی نباید جائی برای خود داشته باشد. «آیا زندگی کردن سخت است» آری ، و اقامه سخت است ، آیا این سختی ناشی از آن نیست که نیاز مند بها بیشتر شده است شما هم اکنون خیلی چیزها میخواهید که بدر آن شما حتی بفکر آنها نمی توانستند باشید و آیا شما نیش از اندازه درخواست نمیکنید

من میدانم و میفهمم که در میان شما کم نیستند آنها تیکه معنی خوشبختی و راه کار اجتماعى را فهمیده اند - نه آن کاریکه بخاطر جمع کردن ملبونها پول مصرف میشود ، بلکه کاریکه در راه فروریختن پایه های حکومت ناپاک بر مردم از طریق اعجاز و بدست اعجاز کنندگان در دنیا بکار رود .

ترجمه : ع . عباس زاده

...

بقیه از صفحه ۸

باید بروی اکثریت شلیک کرد؟ در مورد این تندی ها صریح صحبت نمیکنند و کله های کلی را پیش میکشند تا موضوع روشن نشود و ابهام مطلب بهانه کشف نشدن اصل قضیه باشد . یکی از روسای سوسیال دموکرات های آلمان ( پیل ) وقتی که رویزیونسم ( تجدید نظر در عقاید مارکس ) در آلمان ظهور کرد در باره رهبر رویزیونیست ها عقیده داشت که «ما او را در محیط خودمان میبدریم او را بعنوان وکیل به ریشتاک میفرستیم و باین طریق با رویزیونسم مبارزه میکنیم بدون آنکه يك جنگ شدید و بموقع با رویزیونیست کرده باشیم . این رویزیونیست را «ما با ملاطفت خواهیم کشت» . پلخانف به پیروی پیل ، در حقیقت به اقلیت منشویک میگفت : «بفرمائید آقایان ، خوش آمدید : من شما را با ملاطفت خواهم کشت»

ولی لنین میگفت : «رفقای عزیز ، اجازه بدهید که شما اجازه ندهم . شما می خواهید دژ مرا بمباران کنید و از من میخواهید که توپخانه خود را تسلیم شما کنم ؟»

احمد قاسمی

## دولین، در تئاتر فردوسی

گروینو، بازرگان پارچه فروش حسود و بدگمانست و گر باچو، ازراه ربا - خواری امرار معاش میکند. ولپین تاجرست که تملق و چابلوسی اطرافیانش او را وادار مینماید که از آنها انتقام بکشد و از حقی آنها لذت ببرد و آنرا مورد سرگرمی خود قرار دهد. صنعت مشترک همه آنها طمع است. در این میانه ظاهر آشخصیت مورد علاقه نویسنده

**مسکاولئون** است. مسکاست که زشتی های درونی آنها را بیدار میکند. یکی را وادار بادی شهادت دروغ میکند. دیگری را تحریک میکند که برای پول **گلهیا** زن خود را بدام شهوت و کین بیندازد و سومی را او میدارد که پسر خود را از ارت محروم کند و دارائی خود را بطمع کسب ثروت بیشتری به ولپین ببخشد

آیا واقعا این دو شخصیت که ظاهراً مورد علاقه نویسنده هستند در نیاشی که نوشین تنظیم کرده مورد محبت و علاقه مردم تماشاچی نیز قرار میگیرند؟ یعنی مسکاولئون هر دو تیپ سیپاتیک هستند؟ اگر نویسنده چنین منظوری داشته در نیاش تئاتر فردوسی این حقیقت برجسته و آشکار جلوه گر نشده است. لئون آنطوریکه آقای خاشع او را مجسم میکند، جوانک برمدعای احمق و چاقو کشی است که بیخودی او نیفورم افسری بر تن کرده و تماشاچی بخود میگوید: «حشش است، هر بلائی که برش میاید، حشش است.» در صورتیکه لئون باید نماینده جمعیت باشد، نماینده ای که وقتی بسا اینهمه پستی و دروغگوئی و تقلب و برو میشود، برانگیخته شود، آشوب کند و درصدد برهم زدن این اساس برآید. از همان بر خورد با مسکاء عکس العمل تماشاچی

ا در يك منقذ تآتر دو ایران وجود دلشت من، من جرات نیكردم در باره بازی دسته هنرپیشگانی که زیر نظر نوشین «ولین» را نمایش میدهند، آنهم در «مردم ماهانه» نظری اظهار کنم، ولی احساس میشود که انتقاد هنری ولو آنکه مثل انتقادی که من مینویسم نارس و نپخته باشد و بر پایه علمی مبتنی نباشد، بحال هنرپیشگانی که با تاسیس تئاتر فردوسی دست بکار مهی زده اند و امید میروود در آینده تئاتر ایران تاثیر فراوانی داشته باشند، مفید خواهد بود بنظر من آنقدر از تئاتر فردوسی و هنرپیشگانی مانند نوشین و خیرخواه تمجید شده که دیگر جا دارد کسی عیب هائی که در کارشان هست بر رخشان بکشیم، عیب هائی که بر طرف گردنی هستند و باید باشند



نظر عمده بانیان هنر دوست این تئاتر روشن کردن افکار مردم و بیدار ساختن آنهاست. هر چه هم که روزنامه های «ملی» باتذکره های متوالیشان که «اینجا امر کتر تبلیغات نکنید» نادانسته از نظریه «هنر خالص» و «هنر محض خاطر هنر» دفاع کنند، بالاخره تئاتر مرکز گسراهی و باراهنایی مردم بطور کلی و توده مردم بطور خاصی است. حتی بن جونسن نویسنده قرن شانزدهم و هفدهم هم بانوشتن این نیاشنامه و آثار دیگر خود «تبلیغ» افکار و عقاید مخصوصی را در نظر داشته است. در این نیاشنامه ما باچند شخصیت که در وجود آنها زشتی بخصوصی جلوه گر شده مواجه میشویم. ولتر، وکیل دعاوی مردیست پشت هم انداز و بزبان امروز هوجی که میخواهد بهر قیمتی هست ازراه بدست آوردن پول وکیل و وزیر شود.

ردیف‌های آخر همین يك كلمه «زکی» است. اگر لئون در نظر تماشاچی سمبائیک جلوه نمیکنند و این تسا اندازه‌ای عیبی است که رفع آن باید از عهده آقای خاشع برآید، دربارهٔ مسکایب، بنظر من، در خود جریان نایش است. مسکا در عین پشت هم اندازه‌ی ترسوست و مخصوصاً از ولین که با پرداخت دویست لیره آزادی او را خریده میترسد، اما باید آدم خوش‌قلبی باشد، و وقتی ثروت هنگفت ولین در اثر اشتباه بتصرف او میآید، قسمتی از آنرا می‌بخشد و صرف مصالح عمومی می‌کنند. در پایان نایش مسکا کیسه‌های پول را در صحنه پرتاب میکنند و موزیک در این مرحله بعدی بلند است که اصلاً کلیات مسکا شنیده نمیشود و معلوم نیست که مقصود از پرتاب کردن کیسه‌ها و لخرچی است و یا حاتم بخشی. در صورتیکه در پس «ولین» (۱) نایش با جلاتی از قبیل «هنوز بوی خست و پستی از این خانه می‌آید... تمام بینوایان شهر را خیر کنید! در شهر جار بزنید و بگوئید همه ققرا امشب در خانه مکا مهمان هستند... دیگر هم سخن از پول در این خانه نشنوم...» خاتمه مییابد و در خارج «صدای نوکرها شنیده میشود که در شهر جار میزنند و ققرا را دعوت میکنند.» و بعد دلک گیتار بدست داخل میشود و آواز خود را میخواند و میرقصد «پول، پول، پول، خل میکند آدم و...» چه خوب بود که در صحنه نیز نایش همین‌طور پایان مییافت.

البته چنین دلکی که گیتار در دست بتواند آواز بخواند در اختیار هنرپیشگان نیست، اما، خوب، این يك عیبی است که باید رفع شود. این آقایان بازرگانان که با حسن نیت کامل،

بجای اینکه ثروت خود را با خرید چند جواز برنج و چوب و غیره در عرض چند روز چند برابر کنند، در راه يك امر فرهنگی خرج کرده‌اند و دو سه سالی باید منتظر برگشت اصل سرمایه شوند، باید در عین حال در نظر بگیرند که رفع عیوب جزئی از قبیل نواقص دکور و لباس و صدای خرخر سن گردان موقیبه که در اوان سن هنر-پیشگان مشغول بازی هستند و تهیه کادر جدید هنرپیشه‌گان در اثر تشویق هنرپیشگان کنونی و جزئیات دیگر بفتح خود آنها خواهد بود و اگر بتنگاه تئاتر فردوسی روز بروز به تکامل رود میتوان اطمینان داشت که در عرض چند سال این تئاتر کفاف احتیاجات هنری مردم تهران را نخواهد داد و اهالی پایتخت مشتاق تئاتر بزرگ‌تر و ویس‌های بهتر خواهند بود. کافی است که وضع سینماهای امروز را با سینماهای دهسال پیش مقایسه کرد و نتیجه گرفت.

جوان‌ترین هنرپیشه در «ولین» بانو سهیلا در رول کلیاست. وظیفه بسیار دشواری باین بانو رجوع شده بود و وظیفه‌ای که نمیتواند يك دختر جوان که تازه وارد صحنه شده است، انجام دهد. این خانم میبایستی در یکی از بهترین سن‌های «ولین» یکی از دشوارترین رول‌ها را بازی کند و در ضمن هنگامیکه هیجان به‌تنهی درجه شدت میرسد چند جمله اخلاقی نیز ادا کند. جلاتی از قبیل: «اما برای من پرهیزکاری و پاکدامنی بهترین دارائی‌هاست. من آن مرغی نیستم که در دام زرین تو بی‌فتم. از من دست بردار» و «میدانی که لذت پاکدامنی و مردانگی از شهوت چند دقیقه بهتر است» در اوضاع و احوال عادی بدون هیجان و اثرات آن در حرکات

(۱) «ولین» کمدی در پنج پرده از بن جرتسن و تنظیم ژول رومن و اختراع سولیک، ترجمه ع. و. نرین

و بیان مبتدل و پیش پا افتاده است، فقط وقتی انسان میدانند که کلمبا چگونه بدام ولین افتاده و این شیطان شهوت چگونه میخواهد او را بدنندان بگیرد، اگر هنریشه دروضع و حرکت و قیافه گیری و بیان استاد باشد، و مخصوصاً وقتی این فشار روحی و تنگ را حس کند، میتواند شنوندگان و تماشاچیان را بلرزاند و الا نظیر این جلالت را هر روز و روزی هزار بار ما از کسان و دوستان و هر کسی که با او چند دقیقه آشنا میشویم، می شنویم، بدون تأثیر بنظر می آید که بانو سهیله با استعداد است و رول کلمبا را درک و حس میکند، ولی بیان او کافی و مؤثر نیست و باید مدتها زحمت بکشد تا بتواند این چند جمله را، بدون اینکه انسان تصور کند که طولی وار از بر نکرده ادا نماید. تأثیر این جملات در تماشاچی باید این باشد که این زن ضعیف و معصوم بهر وسیله ای که دارد، من جمله با تذکرات اخلاقی میخواهد از خود دفاع کند و نباید تماشاچی این تصور را داشته باشد که آنها میخواهند بپادرس اخلاقی بدهند. یکی از اسرار موفقیت در یک نمایش خوب حفظ هماهنگی است در همه چیز، مخصوصاً در میزان شدت بروز احساسات و هیجانات و عوالم مختلف روحی. نویسنده برای هر یک از پهلوانان خود حالات مختلفی را در نظر گرفته و طبیعی است که مجموع این حالات را هر خواننده و هر هنریشه ای بنوع خاصی درک میکنند و اگر هر یک از آنها میخواستند این حالات را بنحویکه خود درک کرده اند، جلوه گر نمایند، آنوقت آن هماهنگی که لازمه یک اثر دراماتیک است، از بین میرفت. وظیفه ای که به نمایش گردان تعلق میگیرد، همین انتخاب هنریشان و یک سطح ساختن احساسات آنهاست. یک مثال از وضع بازی سه هنریشه ای که

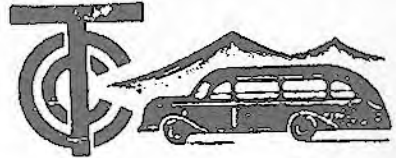
رول های ولتر و کروینو و کرباچیورا بهمده دارند، شاید مقصود مراد و شنتر سازد. بازی شباویز (در رول کروینو) هنگامیکه بارخشانی (در رول کرباچیو) مواجه است، گرم و مطبوع و دلپسند است، ولی وقتی روی سخن او با اسکونمی است (در رول ولتر) که اصلاً هنریشه صبور تر و آرام تر است، از گرمی و تأثیر بازی و بیان او کاسته میشود. بنظر من علت آنستکه شباویز در انتخاب میزان شدت بروز احساسات مراعات تناسب را نمیکند و این هیجان در مواجه با بیان رخشانی گرم و در مقابله با اسکونمی بلا اثر است. من فقط به عیبی که در بازی هنر-پیشگان بی برده ام، اشاره کردم و از مدح استادانی مانند نوشین و خیرخواه و بانو مهرزاد که رول گانی تا دختر هر جانی را سهل و روان بازی میکنند و امینی در رول قاضی شهر و نیز که رول کوچک قاضی را خوب از آب در آورده است، صرف نظر میکنم در تمام کارهای نمایش «ولین» یک نکته مسلم و آشکار است. قسمت هنری این تئاتر طبق اصول علمی که امروز در اروپا رائج است، اداره میشود. دکور و شهر و نیز در قرن شانزدهم و هفدهم را طبق معماری این شهر تهیه کردند. در انتخاب رنگها و لباسها نیز سلیقه بکار رفته است. اما مخصوصاً باید تذکر داد که آقای کریمی که مانند همه گریمورها پهلوان گننام داستان است در این نمایش سهمی داشته است و در گریم ولتر و کروینو و کرباچیو که شاید از روی نمونه های کیه شده، فستی از خصائص ذاتی و زشتیهای درونی آنها دیده میشود. از گریم کروینو پیداست که مرد نیم و پستی است. آقای کریمی با تحصیل یک زبان خارجی و استفاده از کتب فنی گریم و با استعداد ذاتی که دارد میتواند استاد این فن در ایران بشود.

بزرگ عدوی

## نمایندگان ما در شهرستانها

اصفهان	آقای یدالله صادقی	آمل	علی اصغر مشرفی
بابل	آقای حسین مجلوجی	سنندج	بنگاه فرهنگ
بندرعباس	آقای رستگار	شیراز	بخش مطبوعات کشور
بندرچاسک	آقای مرشدزاده	قزوین	بنگاه فرهنگی ایران
بروجرد	بنگاه توزیع جراید	کرمان	آقای توحیدی
تبریز	بنگاه مطبوعاتی چمن آراه	کرمانشاه	« کرندیان و مجتبی کرمی
جام	کتاب فروشی حافظ	گرگان	« مهدی باقری
رشت	آقای هوشمند	مشهد	بنگاه مطبوعات: برومند
زاهدان	برادران مجتبیائی	همدان	آقای جواد آذرمهر
ساری	بنگاه مطبوعاتی فردوسی	یزد	« ضیاءالدین دهشیری

بنگاه مسافر بری ت ت ت با اینکه  
اخیراً رقابتهای زیادی با او میشود معذالک اتوکار  
های ۱۶ نفری و میلی او همیشه با ظرفیت کامل  
حرکت مینماید



برای مزید استحضار مسافریین محترم  
برنامه جدید اتوکارها بشرح زیر تعیین گردیده  
است .

اصفهان	همه روزه غیر از جمعه	رشت و پهلوی	همه روزه غیر از جمعه
رامسر	دوشنبه و پنجشنبه	تبریز	یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه
شیراز	یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه	مشهد	شنبه و دوشنبه و چهارشنبه
کرمان	یکشنبه	یزد	یکشنبه و چهارشنبه
همدان	یکشنبه و چهارشنبه	بفاداد	چهارشنبه

برای خرید بلیت یا هر گونه اطلاعاتی در تهران به بنگاه ت ت ت چهار راه یوسف آباد  
تلفون ۵۱۲۳ و یا شرکت سهامی ایران تور خیابان سندی تلفون ۴۷۹۹ و یا شنبه ایران تور  
بهارستان تلفون ۹۰۶۹ و در شهرستانها نمایندگان شرکت ایران تور مراجعه فرمائید .

ما راحتی شمارا در مسافرت تضمین مینمائیم

بزودی منتشر میشود

مبارزه ماتریالیسم و ایده آلیسم

در یونان قدیم

تألیف : س الکساندر

ایلیا ارنبورک

بازگشت از اتازونی

ترجمه : م . بابک

محل فروش کتابفروشی رحیمی چهار راه اسلامبول

کتاب دوم

اصول مقدماتی فلسفه

تألیف : ژرژ پولیتسر

از انتشارات سازمان جوانان توده ایران

منتشر شد



انتشارات آبان



مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کتاب قیمت ۶۵ ریال

